

کتابخانه مجلس شورای اسلامی

کتاب: الفیه الصغیر و ترجمه

مؤلف: منیر فزری

مترجم:

شماره قفسه: ۱۴۷۴۴



جمهوری اسلامی ایران

سازمان اسناد و کتابخانه ملی

شماره ثبت کتاب: ۹۰۲۴۳

۱۱۹۹۲

کتابخانه

۱۴۷۴۲
۹۰۲۴۲

حل نقطه تقاطع شمالی است فصل طای بر آمدن سرطان را از
 افق زمین مشرق صنفی جوز فصل معلوم است که یک
 ازین چهار دایره که یاد کرده آمده است بر میان گرفته میگردند فصل
 هر چند حرکت که باشد هم یک نوع است فصل معلوم است که همه
 فلک برج بر صید و شصت درجه است فصل اول که از دایره
 بومی مر دایره که رو به سر میگذرد چون که شش فلک است
 بر خط استوا آن دایره را مطلق آن شهر خوانند فصل دوم
 که معین کرد و بر روشن گوئی نقطه برابر باشد دایره آن
 با افق صنفی تقاطع کرد و آن دایره را دایره ارتفاع گویند
 فصل حل بعضی مطلق فصل ثانوی که گندمانی را است فصل
 در میان چاهفت که است یاره دوران و درین است فصل
 در میان اجرام افلاک فصل اول فلک بانی بخند فلک مش
 نیز یکی فصل اول فلک حامل فلکیت جوز فصل اول فلک حامل
 سیر فلکیت فصل اول فلک حامل دایره است در جوز که
 عطارد فصل آفتاب را ازین فلکها دو است فصل اول فلک
 تدویر دو در ده است فصل نقطه اوج از فلک همه فصل
 سال شش یک در حرکت کند فصل دوم در میان قوسها



افلاک سیاره که از حرکتی که به نام ایشان می زنند فصل
 حرکت که افلاک بقطر اوج زو که باشد حرکت بقوم و بی کران
 بود فصل دو قطب فلک بایل فرعمیت که داشت فصل کواکب
 متحرکه را در فلکها حرکت نه است **فصل سیم** در بیان حرکت تارکات
 و این نوع دو صنف ساخته است **صنف اول** در بیان حرکت
 و حرکات ایشان فصل ستارگان دو گونه اند و این صنف
 دو فن ساخته است **فن اول** در عدد کواکب ثانیه و این
 فن ضرب کرده است فصل بزرگی و خردی ثانیه شش مرتبه است
 فصل حرکت کواکب ثانیه و ستاره و غیره و فلک بروج
 فصل انسانی که با یک پدید است از بخان است **ضرب اول**
 در صورتهای بروج و آن دو معالیه است معالیه اول در بیان
 صورتهای بروج معالیه دوم در صورتهای منازلی **ضرب دوم**
 در صورتهای شمسی و ستارگان ایشان **ضرب سیم** در
 صورتهای جنوبی و ستارگان ایشان فصل خرو و منور جلا
 و صف آن صورتهای نامی که فصل چنانکه اگر این صورتهای
 بودی ایشان را هیچ از بنودی **فن دوم** در عدد کواکب
 سیاره و مدار حرکت ایشان و در آن دو ضرب است **ضرب اول**

اولی

در حرکت سیاره آن سه معالیه است معالیه اول در حرکت درازا
 فصل حرکت در سطح دور و زنی که سیاره درجه است فصل حرکت
 در سطح منحنی و مختلف است فصل از زمانهات آنچه از معالیهات
 باید که مقدار حرکت اجسام و جزو و مواضع آن معالیه دوم در حرکت
 بهار فصل حرکت کواکب که عرض دارد و اوج درجه است فصل کواکب
 عرض و میل کواکب ثانیه بودن ایشان است بر مدت و فصل
 چون سبب عرض فلک بایل است فصل چون سبب عرض کواکب
 متحرکه و فلک است فصل میل فلک بایل نهاده و عطار و سبت
 و منور و فصل غایت عرض فلک در شمال و جنوب به نامی
 پنج درجه است معالیه سیم در حرکت بالا فصل چون کواکب بر
 ذروه فلک اوج باشند با ذروه فلک ته و بر درجه بعد باشند
 از زمین فصل چون نصف قطر زمین که ترا درشت نماید و یک مرتبه است
 فصل کی از او چرخ کیان او تر باشد خود و تر نماید ضرب دوم
 در حالات حرکت سیاره و آن سه معالیه است معالیه اول
 در رجعت آنچه به آن نام فصل مدت استقامت و صفت افلاک
 هر کوی معین است بتقریب فصل هر کوی را در مدت دوری
 در فلک به و بر معده است معین بتقریب فصل برآمدن سیاره

پیش از آنکه تشریح جهت فصل هر یک را از پاره پاره پس پیش
 مقدار است از درجه مخالف دوم در اضالات که اکبر
 آنچه بدان رود و در آن دو جمله است جمله اول در اضالات و در
 و تفصیل است تفصیل اول در اضالات نظر تفصیل بر آنکه
 قرآن الحاق باشد که هر دو کتب در مجتبی باشد فصل به آن
 یک رو که آن را بر چرخه فصل به آنکه هر تضالی از تضال است فصل
 هر کتب که در تضال قوت باشد از مزاج او در احکام غالب
 تفصیل دوم در تضال مجمل جمله دوم در احوال و با تضال و در آن
 سه تفصیل است تفصیل اول در زاده مضامین نور و فصل در تعبیر
 ما را از تضال اثری عظیم است تفصیل دوم در گرفتن با فصل
 خسوف کلی بر دو گونه است تفصیل سیم در گرفتن تضال است
 در زمان و آنچه از آن زاده آن چهار جمله است جمله اول در بیان حال
 جمله دوم در بیان ماه فصل و اما جمله دوازدهم قریب است بیان حال
 فصل هفتمی و صغری و نوع است جمله سیم در بیان روز فصل افا
 شیاره در جمله چهارم در بیان ساعت فصل که در هیاه و دوازده
 جیس دوم در غنیمت احکام محقق است با بطل فصل دوم در آنکه در علم
 احکام فایده است با تفصیل سیم در آنکه دلیل احکام محقق است

توان دست با غلبه فصل چهارم در روش بطر استخارج احکام
 انواع احکام پنج است نوع اول در روش نخستین قانون احکام و در
 و در صفت است صفت اول در صفات افلاک و آن دو فن است
 فن اول در صفات قبول جهت انشائی و آن دو فن است
 ضرب اول در آن است به بیان شکل آن چهار مقاله است مقاله
 اول در تضیف بر نقطه های است ال و افلاک است فصل هر
 قطر دایره فلک بروج را چهار فصل حاصل است مقالات دوم در
 مدار مقالات سیم در ترسیم مدار مقالات چهارم در ترسیم مدار
 فصل بر جای سده و مسئله دیگر که دست دارد ضرب دوم
 در صفت هیاه بروج فصل هر ربعی از این چهار ربع است سیم
 فصل و در دلیل قوت و ثبات است فصل و ثبات تضیف دایره
 هیاه از دو وجه دو بخش و فصل و در طالع و دلیل بقای وجود آن
 فن دوم در صفتهای قبول با جماع پیش از اوایل و دوران
 ضرب است ضرب اول در دوازده مقالات است مقالات اول در صفات
 مقالات دوم در صفت نور مقالات سیم در صفت جود مقالات چهارم
 در صفت سلطان مقالات پنجم در صفت اسد مقالات ششم در صفت
 سنبه مقالات هفتم در صفت میزان مقالات هشتم در صفت عقرب

معالمت نهم در صفت تو شش معالمت دوم در صفت جدی معالمت
پار دهم در صفت دلو معالمت دوازدهم در صفت حوت صرب
دوم در صفت برجها و آن سه معالمت اول در صفت
درجات یکه تانیث معالمت دوم در صفت درجات
بنور و ظلمت معالمت سوم در صفت درجات سجده
صفت دوم در صفت کواکب میزد و شکر دوران
فن نهم اول در صفت نجوم دوران دو ضرب هست
ضرب اول در سپتارگان سیاره دوران شش جمله هست
اول در صفت خاص سپتارگان سیاره دوران هفت نصف
تفصیل اول در صفت خاص زحل تفصیل دوم در صفت مشتری
تفصیل سوم در صفت دیح تفصیل چهارم در صفت تفصیل نجم
در صفت زهر تفصیل ششم در صفت عطارد تفصیل هفتم در
صفت فر تفصیل دین دلو لهاب بار ظراف هست میان اول
دوازده تفصیل ساعت اول از در تفصیل نیم هست تفصیل نیم
اول نصف هست تفصیل بعضی از حکما پس دنب را نیم هست
کرده اند تفصیل کنای باین چون کمال حکام بر سپیده نجم دوم
در صفت سپتارگان سیاره برجها و آن سه تفصیل هست

تفصیل

تفصیل اول در سپتارگان کواکب تمام برجی تفصیل دوم در سپتارگان کواکب
کیم برجی تفصیل دوازده سپتارگان هست که هر برجی تفصیل نیم هست
تفصیل دوازده سپتارگان هست و در سپتارگان و در سپتارگان هست تفصیل دوازده سپتارگان
دوازده سپتارگان هست تفصیل دوازده سپتارگان هست و در سپتارگان هست تفصیل دوازده سپتارگان
هست تفصیل دوازده سپتارگان هست و در سپتارگان هست تفصیل دوازده سپتارگان
مخصوص صفت نجم تفصیل عقده چون هر کواکب را پایان کرده اند
تفصیل سوم در سپتارگان کواکب بزیاده از برجی تفصیل دوازده سپتارگان
هست تفصیل چهارم در صفت حرکات سیاره تفصیل دوازده سپتارگان
بشمال و جنوبی صفت کنند تفصیل دوازده سپتارگان بالا را اصغر و دو هبط
صفت کنند چهارم در صفت سپتارگان کواکب سیاره هست
تفصیل دوازده سپتارگان کواکب تفصیل دوازده سپتارگان کواکب تفصیل دوازده سپتارگان
و ما وقت آفتاب تفصیل کواکب بودن کواکب مذکور هست و اما تایمین
هست تفصیل دوازده سپتارگان هست و در صفت سپتارگان کواکب سیاره
سپتارگان و در ان و تفصیل هست تفصیل اول در سپتارگان تفصیل اول
و اما در سپتارگان تفصیل اول در سپتارگان تفصیل اول در سپتارگان تفصیل اول
در سپتارگان تفصیل اول در سپتارگان تفصیل اول در سپتارگان تفصیل اول
افشده و در ان و تفصیل هست تفصیل اول در سپتارگان تفصیل اول

در نسبت مخالفت دوم در ترجیح استارگان و آن سه جود است
جود اول در نسبت ناحق آن مزاج مؤثر که از ترجیح که اکب حاصل است
 و در آن دو تقصیل است تقصیل اول در نزد آن تا نسبت قوت ضعیف
 که اکب در است آن فصل اما نسبت ضعف که اکب حاصل و چنانچه
 فصل چنان بیان کرده ایم که قوت و ضعف که اکب هر یک سه صفت است
فصل چنانکه هر شخصی نیست که در هیچ وقتی که قوت او مزاج ضعیف
 و ضعف او مزاج قوتی تقصیل در برابر ترجیح بر طبق
 نسبتات فصل اکب چهار قسم چهار بخش بود یکی فصل چنانکه
 هیچ ادوی در عالم هیچ کار بخواند که وی معوضت دیگری فصل چنانکه
 ضرر بات عالم را نسبت فصل چنانکه در واجب مصلی در بقا
 و فساد و مصلحت است فصل هرگاه دو حکم مضاد لازم آمد از دو
 دلیل فصل اجتماع هر هفت که اکب در یکدیگر دلیل شری عظیم است
 فصل چون قوت سود و بخش هر دو برابر باشد فصل سود اندک
 شهادت بخش قبول کند فصل ضرر بخش فصل از سود و فساد
 که بنا به فصل هر بخش که خداوند ششم و دوازدهم فصل هر جی
 که یکی از دوازده است فصل هر که اکب که در خانه خود باشد فصل
 هر که اکب که در بی بی باشد از نسبت طلوع فصل چنانکه هیچ کار نیست

در بیان

در جهان که نه یک و نه دو است فصل فزاد آن که نه یکی است
 فصل ماه و آفتاب و شایع استار فصل هرگاه که در هر طلوع و لای
 خیزد و شمع غرض خود فصل در شکل هر طلوع که نسبت به حکم که اکب
 بیشتر است فصل مشکلات طلوع و یزید را اثری فواید فصل
 چون در هر طلوع زیادت از باز زده در جوی باشد فصل ترتیب خانه
 و دلیل طلوع هر است فصل عطارد با هر که اکب که باشد و فصل ضرر
 آفتاب هرگاه که اکب در جوی باشد فصل یک دلیل در احکام استارگان
 فزاید که اکب است فصل دوم در نسبت ناحق حساب برینی از روی تمام
 جمیع در طبق حکم که در ضرب دوم در صفات استارگان
 سیاره فن دوم در صفت توانایی نجوم فصل مکان نسبت نجوم چنان
 از باران به دلیل باران است فصل دوم در احکام عالم فصل
 معلوم است که در فصل دلیل فساد است صفت اول در دلایل زمان
 و آن سه فن است فن اول در ادوار آن دو ضرب است ضرر
 اول در ادوار الوقت فصل ادوار الوقت چهار نوع است فصل چنان
 خواهی که تاریخ عالم بدانی فصل هر که نسبتی بدل کرد و ازین جای
 نسبت فصل چنانکه دلایل الوقت نزد دلایل کارها و بزرگ است
 فصل حکم نسبت عطی و ششی الوقت است ضرب دوم در ادوار فصل

فصل خانه دوم منسوب به اول و دو که در سلطان و رب است فصل
 خانه باز و هم منسوب به سید و سعاد و دوستان و شای
 و عمل آب بابت فصل خانه و دو از هم منسوب به نجف و شفا و
 و دشمن و حسن و غریب و غریب و مناسبت فصل به آنکه صد است و عدد
 منفعت و حضرت میان دو شخص معین از طالع و لا است هر یک که
 فصل به آنکه اگر طالع زنی معتم طالع شود برای بابت فصل به آنکه
 آغاز جاری شود و اگر مخالف طالع و لا است و طالع نخل و برج
 استای وی افشاید باری فوی کرد و صفت دوم در حکام جزوی و لود
 و آن دو من است فن اول در دلائل حکام جزوی و آن چهار
 ضرب اول در طالع نخل و لود از آن ضرب دوم در برج استای و نواح
 ضرب سیم در کاکب و نوبت و مضاف آن فصل اما صاحب دور که
 که نوبت سال برای حکم سال بوی رسد فصل و اما صاحب فرزند است
 که هفتاد و سال از عمر نیست کنی ضرب چهارم در سبب است و نجات
 و مضاف آن فصل و از اهل هند از غایت عفتا که در سنده دارند
 فن دوم در سبب خراج حکام سال فصل چون حکام برین طریق است خراج
 کردی فصل و اما حکام که کاکب نوبت در حکام سبب و نجات یا در حکام
 ضرب دوم در سبب خراج حکام ماه ضرب سیم در سبب خراج حکام روز نوع ۱

فصل خانه منسوب به سید است فن دوم در حکام احوال مولودین
 از و لا است و این فن چهار ضرب است ضرب اول در حکام تربت
 مولود و ضرب دوم در حکام احوال فصل چون در نجات کانی از و لا
 احوال یا در کرم بعضی از جزئیات نیز با کتب ضرب سیم در حکام
 کسیت غریب و این ضرب دوم است مخالف اول در فصل و لا است
 فصل طریق است خراج به طالع مختلف است فصل طریق است خراج که خد
 فصل هر کوی را در که خدای سبب غلبت است فصل اگر که خد
 با کاکب ربا و کسیت مخالف دوم در نفع دلائل کسیت ضرب اول
 لود از سبب است خراج بخش است خراج فصل به آنکه بعضی گفته که در طالع
 فاطم است نفع فصل هم از مضاف آن مضاف که یا در کرم ربا و سبب
 نوزده است ضرب چهارم در حکام کسیت ضرب اول خانه دوم منسوب
 بال و مضاف فصل خانه منسوب به برادران و خواهران و حریفان
 فصل خانه چهارم منسوب به و در فصل خانه پنجم منسوب به برادران
 و خواهران اسلاف فصل خانه ششم منسوب به باری و برادران
 فصل خانه هفتم منسوب به برادران و خواهران و حریفان فصل خانه ششم
 برک آب بابت درک و برادران و در و نسی است در حاجت و نجات
 فصل خانه نهم منسوب به برادران و خواهران و حریفان و غلام و غلام

در احکام مسائل آن دو صفت است صفت اول در استخراج بعضی
چون سالی که در و طالع وقت در حال درست بر آن در وی بگر
اگر در آن طالع کوکی بزرگ است صفت اول از کواکب ده است بعضی
هر یکی از دوازده است طالع و لیل که بعضی چون منبر بر آن در وی
اگر بزرگ است که در صفت حاصل آید و حاجت نام شود یا نه بعضی چون بر آن
آوردی که حاجت روا خواهد شد نام با بعضی یا پشتمانی اگر بزرگ
که وقت در آن شدن کی باشد سوال بیشتر از حال در زاده و کم شده و
غایتی که بعضی از صری رسد بگر و در طالع و در ما رجعت عطار
و فر که دلیل استی شریست یا در دخی صفت دوم در استخراج حتی
نوعی در جست سالت آن دو صفت است صفت اول در و لال کبی است
صفت دوم در و لال جزوی است با بعضی طالع استی باشد و مسووس
همستی یا زوعم صاف و نور بر آن و پوشیدن بعضی در هیاه طالع
بسیار عظمی و در شمال و ناطق بافتاب و شتری خانه بلند بزرگ و با
شکوه آید

۱۱

در و لال در و ز باشد نیمه نمودار الموالید
آنچه کم از می باشد آفتاب در آن درجه باشد و باز بگر بقر اگر فوق

الارض

الارض است مولود روزی باشد و اگر تحت الارض است شبی بوده باشد
و باز بگر اگر در مابین محل و سرطان باشد از ربع اول بوده باشد و اگر
مابین سرطان و میزان باشد از ربع دوم و در شب بوده باشد و اگر
مابین میزان و جدی باشد در ربع روز یا در شب بود و اگر مابین جدی
و حمل باشد از ربع آخرین بوده باشد از شب یا روز و اگر از ربع
بود اول ساعت زاده باشد از روز و اگر در دوم طالع بوده باشد
ساعت دوم زاده باشد اگر در سوم طالع بوده باشد و همچنین تا دوازده
خانه بر همین قیاس و باز بگر تو طالع اگر بیشتر اول بوده باشد بزرگ
و چه با اول زاده باشد از آن ربع و اگر کمتر دوم باشد باه دوم آن
ربع زاده باشد و اگر در پنجم و ششم بوده باشد باه سیم آن ربع زاده
باشد و باقی را بر همین قیاس کن تا دوازده ماه و باز بگر بقر
که بر آید است یعنی که پیش از درجه طالع هر سری سی درجه و سی درجه
و سه درجه و در طالع را حصص بگر آنچه از عدد جمع شود و آنکه در اصل
آنچه با بگر که بجا تمام شود و آن ربع طالع مولود باشد و آنچه کم از آن
باشد بگر که بجا تمام شود و اگر کمی باشد یا سه بوده اول برود باشد طالع
از سه یا دوم برود باشد از شش درجه یا نه درجه بوده سیم بوده باشد
و بگر بزرگ از اول اصل طالع یا درجه طالع هر سه حساب هر سه کی گمان

آن بهره را آنچه خصم دست کند از درجابت جمع کن و از درج صاحب طلوع
 بکشد حساب هر برجی که سی کان می بکشد آنجا که رسد طلوع
 مولود بود و چهار ضرب کن درجابت صاحب ساعت را اندر ده و از
 آنچه جمع شود از آن برج که صاحب ساعت بکشد بکشد و بکشد
 برجی که سی کان می بکشد آنجا که رسد اندران صاحب آن برج را ده
 و از آنجا که صاحب برج چهارم از دی که دی خداوند ساعت است
 که اندر دی را ده باشد و دیگر که صاحب صدر اندر درجابت
 ضرب کنی آنچه باقی باقی غیر باشد آنچه که شش باشد از آن
 بر آن آمده است و اگر آنچه از ضرب بر آن آمده را ده باشد از
 صد از دی بکشد و باقی علی دیگر ضرب کن پس طالب اندر درجابت
 صاحب صد آنجا که رسد از صد که کن آنچه که شش باشد از آن
 بکشد که صاحب درجانب طلوع در حد کسب و از آنجا که صاحب صدر
 در جبهه است درجابت صاحب صدر را از درجابت صاحب برج
 ضرب کن آنچه برسد اگر زیاده از صد باشد صد از دی که کن آنچه باقی
 غیر که شش باشد این است بر آن آورده و طلوع سایل سال
 ده و در روز ساعت مولود آمده بود

مسدود

و طلوع ثانی البیوع من برج المظالم فالبرج منتهت من طلوع مولود
 معرفه باصنی عمر البایل الی دست السوال قالوا انظر الی
 فان کان فی اقل من علی شمس فان کان بنی و علی
 عدتها شمس و او کما فی السوال فلی علی عدتها یا ما کل کلب
 نظر الیه من وجه من الوجوه من رزیده علی و لک شمس و صغری
 سین و علی الا و تا و عدتها شمس را و فی الزاویه عدتها یا ما
 فاما شمس من ذلک فالتی ساءه المسله الی و ما یصلح الی الی
 مولود و قال ارباب فلیکون الیه انظر صاحب صدر و طلوع
 من حمار الحد و کی البروج یعنی صد و الیه فاحر سایل صاحب
 الشمس فیه جبهه فاحر مایع علی عدد و باصنی من ارباب فاحر
 انما باقی عمره فاحر من ارباب یعنی فان کان صاحب من
 الحد کبر من مائه فاطلع صد فاحر و علی و علی و قال ارباب انصبا
 انظر الی ریب و ریحان فی برج مایع ان کان مائه او کبر ما انقص
 منها فانه مائه باصنی من عمره و قال بعض القداماء ان
 اطلع من درجابت المظالم فی درجابت صاحب صدر فلیق فالتی
 مائه و باقی فانه باصنی من عمره و قال بعضهم انظر الی طلوع
 کان فی جبال اول فان ایشتری کان فی طلوع ان کان فی الیه

انکه عرض کتاب بیان کند زیرا که هر متفلسفی را در تحصیل علم کتاب غرضی است
 و چون انکه صنعت کتاب باز نماید زیرا که طلب غرض این صنعت است
 و چون انکه گوید که در کتاب سخن بر طریقی خواهد یافت تا منعم شود و درین
 رسد چون بر این طریق رود و بر سخن هر علمی بر طریقی است که علم
 و فنست و این کتاب پیدا کند تا منعم بپرسد بپرسد بپرسد بپرسد
 انکه نامی علم کتاب پیش نظر آید پس ای این فایده چون و چیست
 بیان این است مقدمه در اول کتاب روی بیان وی آوردم و
 گفتیم به انکه علم این کتاب نجوم است و نام وی کتابت علم در
 صنعت علم نجوم و نام مصنف است حاج امام اجل سید العالمین
 الحی ابوالحسن محمد بن محمد بن علی العزیزی ادام الله توفیقہ
 عرض کتابت سخن هیاه احکام است لیکن از هیاه آنچه
 مستندی را بجا نرود برای احکام حلال و تحریم و از احکام آنچه
 مستندی نیست تنی را بجا نرساند کتابت باشد بپرسد بپرسد
 از صنعت این کتاب نفعی احکام است و صنعت کتابت
 که چون مستندی در علم هیاه این کتاب را بجا نرود و در آنچه
 سنتی را بجا نرود و چون مستندی در علم احکام این کتاب را
 بنده از کلی کتب احکام پستی کرد و در آنچه در آنچه استخرج کند

هر کس که خواهد بداند این کتاب را در آسان زود وقت خواند این کتاب
 بهر وقت که منعم خواهد بود آن سبب که درین کتاب بهر وقت تعلیم است
 منعم علم هیاه و احکام و درین کتاب منعم احکام را در اساطیر
 تعلیم هر دور و در طریقی که سخن است که در هر سخن که سخن گوید بپرسد بپرسد
 یا چیست وی و بپرسد بپرسد بپرسد بپرسد بپرسد بپرسد بپرسد
 کرد و پس مثال هر سخن بنام تا کیفیت وی روشن شود و هر چه در
 تا طالت بنام و هر چه معلوم از نافع علم و سوار نماید و صنعت کتاب
 این کتاب در جنب است و هر جنبی انواع و هر نوعی است و هر جنبی
 فنون و هر فنون در جنبی مثال است و هر مثالانی حل هر علمی
 تا حاصل هر تقصیلی از باب بعد حاجت بر بخواهیمت کرده میشود
 چنانکه اگر حاجت در بیان سخن در قسم اول که حسن اول است پری
 شد و بپرسد دوم ساد و اگر پری شود و بپرسد بپرسد بپرسد بپرسد
 تا بجا که سری شود و در باشد که بپرسد بپرسد بپرسد بپرسد
 حاجت و چون سوزد به بیان کرده شد و بپرسد بپرسد بپرسد بپرسد
 آنچه که رلی حاجت و آنچه که بپرسد بپرسد بپرسد بپرسد بپرسد
 شدن این کتاب ابهام در باب فصل خطاب فایده علم الموقت
 المعین و الحمد لله رب العالمین حسن اول در علم هیاه پیش از آنکه

در بیان علم هیاه شروع کنیم باید که حد علم نجوم کجاست زیرا که علم نجوم
کل است و علم هیاه جزو است از وی و حد علم نجوم است که
کبری علم است تا حد احوال اجرام علویست از وی حرکت حرکت
و کیفیت حرکت ایشان اجسام سطحی را برای کون و تب و تب ایشان
آن احوال از وی حرکت حرکت علم هیاه است از وی حرکت حرکت
علم احکام و علم هیاه دو نوع است جزوی و کلی جزوی شش جهت
ایست که است یعنی زمان مخصوص چکالی و مدار او نیز حساب چکالی
و مدار او نیز حساب چکالی و کلی شش جهت هیاه است مطلق از زمان
و مکان و بیان او در جداول است درین کتاب چنانکه بیان آنست که علم
و میگویم اجرام علوی دو نوع است فلکهای ستارگان و فلکهای کروی
میان نمی است در هم بسته خور و در میان بزرگتر تو بزرگتر
نویسای پانصد و هشتاد و یک را بر بسته است بر قدر بزرگی وی و
بزرگتر حد بسته است ازین دان کوی ششم است زیرا که عدد
فلکهاست است و ستارگان که بهای بسیار از نورانی فلکها
بی زنی که گویند فانی ستارگان که بجهان در یافته اند ایشان را
از دور و در پس نام و دیگر که در جهت اینست نامیده است و در
چون که در جهت و در ستاره را نامیده اند و جای ایشان

از علم نجوم

که ششم است جهت در بسیار از نوره دیگر که ازین جهت است
که جهت نام اول جزو است از وی اول است از وی و در جهت
زین نام دوم قطره است از وی دوم است و نام سیم که در
که در وی است و نام چهارم که در وی چهارم است و نام پنجم
که در وی است و نام ششم که در وی ششم است و در وی
ششم است و نام هفتم که در وی هفتم است و در وی
هفت که در وی هفتم است از آنجا که اینست که در وی چنانکه
در تریل عزیز آمده است و در کتب السیاسة و الارض و بیان دلیل
که که ششم است جهت که در این جهان در گرفته است در میان
که در تریل عزیز بیان بکنند در کتب کئی سموات و در زمین و در
که در ششم است جهت که در این جهان در گرفته است که
فلکهاست که از اعراض اعظم خوانند فلک اعظم نیز خوانند
احوال اجرام عالمی که احوال حرکت ایشان است و حرکت ایشان بکنند
چون حرکت یافته است هم در جهت حرکت ستارگان در
افلاک چون در راهی در جهت افلاک چون در جهت و در
بالو ضح است بر جای خود و از حرکت وضعی جهت در افلاک
فی سیم که در جهت ستارگان و فلکها که در آنند چون در جهت و در

کران نیست از آب و حرکت کران از علو باشد بسفل پس حرکت
آتش و هوا از علو به بسفل حرکت پس آت و آب از علو به بسفل حرکت
کران که آسمانها اند از علو به بسفل و از بسفل به علو بدان سبب که
نسبت اند و کران پس هم به علو آمده و هم به بسفل رفته اند که دور
و چنانکه در دایره حرم مرکز از جهت دایره به سمتی است همچنان
حرم پس را در جهت فلک الافلاک نیز به سمتی است زیرا که
پسین مرکز فلک الافلاک بحقیقت و فلک افلاک محیط است پس
و دیگر فلک به سمت فلک الافلاک قاطع و حرکت وی حرکت از
جهت که مذکور است و نهایی وی اند **فصل** پسین مرکز فلک الافلاک
و فلک الافلاک محیط پسین است و تمام محیط مرکز است چنانکه تمام مرکز
محیط برای آنکه خودی صورت نمیدهد و دیگری پسین است
همانند افلاک دیگر که پسین است بر همان پسین علم همایه است
فهم است یکی قسم همایه افلاک و دیگری قسم همایه که الک و قسم
قسم همایه پسین را که قسم همایه پسین را در میان پسین است پسین را
بسیار مانده اند و هر کس که خواهد که علم همایه بر زبان بیاورد و
و علم بیاید و است یکی علم هندسه اگر کسی بخواهد پسین را در ده
و دیگری علم و از کتاب ارقاطی از سیدش نموده است چنانکه هر

که

که خواهد که علم احکام و محبت بیاید و او را در علم نیست بیاید و نیست یکی
علم طبیعت و خاصه و دیگر علم شریعت و عبادت چنانکه بطریق پسین میگوید
و کتاب قرآن پسین اصل الی العلم علی ترشح الکواکب الی عالم باطن و
الانترج الطبیعی پسین است که در علم همایه شرح کنیم نیست فلک افلاک
که پسین که در محققان نیست و نزد عامه نیست استقامت و غلط نیست و از
قول عامه و قول محققان نیست پس قول محققان است که فلک دایره است
که پسین میشود پس یکی که از این جهت که حرکت در دو دایره است
از مرکز که در دو سوی عالم یکای پسین مرکز پسین است که در دو دایره است
و هر دایره که در میان است و از آن دایره پسین است پسین است پسین است
فلک است و به آنکه اصطلاح همچنان در سمت اجزای دایره است که هر
دایره را که نسبت آن حاجت بصدقه و تقسیم کنند و هر یکی را از
درجه است و هر دایره است پسین است و از آن دایره پسین است و هر دایره
نسبت کنند و از آن دایره پسین است و هر دایره پسین است پسین است
کنند و از آن دایره پسین است و هر دایره پسین است پسین است پسین است
اول همایه پسین و دوم همایه افلاک پسین همایه ستارگان پسین
چون ماسه نوع که در علم نوع اول همایه پسین است پسین است پسین است
مانده اند و نه نهایی وی که هر است عاقلی که فیزی که همایه

از کل شرف در پستی و مرتفعی و با برای است بعضی که آب
 در دریا فروخته اند و بعضی در اجزای زمین در پستی و مرتفعی
 زمین برهنه گشت از آب برای جای حرکت و اگر حرکت آبی بود
 و در زمین در میان که آب بودی چون برون اندوه خارج فرغ درین
 سبب و وی به آن سبب که جای زمین زیر پست بدان دلیل که اگر پاره
 آب و پاره خاک را در کوره کنی و بخت بمانی تا در هم شود پس بسیار
 خاک زیر آب رود و آب بروی خاک بپستند از آن جهت که زمین
 آسمان و آسمان چون گوی میان آبی نه تو بر تو که گوی زمین و در کشته
 و زمین در میان هم است پست و در پست گوی از میان آن خاک که
 گشت هر جانب که باشد سوی آسمان رود و این سبب که در جانب آسمان
 و طبع آسمان که از سوی آسمان نشسته و در پستی سوی آسمان بود
 چنانکه برای آنکه بر این سبب که اهرام می بینیم که تمام آسمان گشته است چون
 که گوی میان آبی و این سبب که نمی بینیم و در زمین چنانکه تمام
 آسمان گشته است چنانکه گوی میان آبی برای آنکه آسمان گوی میان آبی
 و طبع آنکه بر این جانب آبی را در برده اند چنانکه ما ایشان را از بر خود
 میدانیم از آن جهت که پاهای ایشان بر زمین است و سر سوی آسمان چنان
 پاهای سرای است و مثال ایشان بر مثال دو مورچه است که بر دو جا

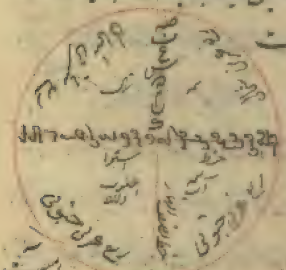
کوی

کوی باشد هر یک دیگر را بر خود و مرتفع از آن جهت که هر یک سوی آسمان باشد
 بی سوی کوی **فصل** غارهای که پاهای زمین برهنه گشت و بعضی
 جهت آبی از آن جهت که حرکت و از این جهت که هر یک سوی آسمان باشد
 و از آن جهت که آبی از آن جهت که حرکت و از این جهت که هر یک سوی آسمان باشد
 زمین بخت بدان دلیل که در هر آب خدای خدای زمین و آسمان را
 با در کوه است زمین طبع آنکه در کوه و از آن جهت که آسمان را
 جمع از آن جهت که پاهای زمین چنانکه پاهای کوه است و از این جهت که بعضی
 که آن لفظ است و آنکه تعریف که آن الف لام است و از آن جهت که
 بدان سبب پست است که پاهای زمین آسمان را بعضی از زمین خود
 مانند آن آسمان و آن بعضی نیست و این است و چون در کتاب خودی
 پاهای زمین چنانکه پاهای زمین است و از آن جهت که پاهای زمین آسمان را
 و از آن جهت که پاهای زمین است و از آن جهت که پاهای زمین آسمان را
 بدان سبب که در پست است و از آن جهت که پاهای زمین آسمان را
 چون پست و در زمین است و از آن جهت که پاهای زمین آسمان را
 و از آن جهت که پاهای زمین است و از آن جهت که پاهای زمین آسمان را
 و از آن جهت که پاهای زمین است و از آن جهت که پاهای زمین آسمان را
 و از آن جهت که پاهای زمین است و از آن جهت که پاهای زمین آسمان را

اگر تمام در میان علی تحت نیست بزرگترین یک کس علم تحصیل بنایه
 چنانکه در اصل گفته اند که در دست و دست و دست و دست و دست و دست
 این قسمت هم را از روی این دنیا به آن سبب یاد آورده اند که
 از کتب بخوبی **مسل** چون کل زمین که دست هر خط که در هر کردی
 کشیده و یاد کرده و یاد کرده و یاد کرده و یاد کرده و یاد کرده و یاد کرده
 مرکز نیست ای در میان وی و آن نقطه است موهوم که در خط است
 و هر چه از زمین که از آنجا صدها سبب حرکت شوند که در هر دست است
 فاده زمین را به دایره که در ایشان مرکز زمین است به نام خط است
 لال دایره است که خط وی به رازی زمین میگذرد و در مغرب و شرق
 می باشد و از خط است که از زمین را از زمین یاد آورده اند و سبب است
 یک سبب را جنوب و شمال و سبب دیگر را شمال و چون روی جنوب آورده
 شود و سبب جنوب بر جانب جنوب باشد و سبب شمال بر جانب شمال
 و سبب جنوب تمام آب دارد و سبب شمال بیشتر خشک برای جای در کباب
 و جهت اقلیم در سبب شمال است و دوم دایره است که خط وی از زمین
 ضعیف میگذرد و از جنوب شمال می باشد و از خط نصف النهار جدا
 و زمین را از دور و دور و دور و دور و دور و دور و دور و دور و دور
 شرق خوانند و سبب دیگر را که از سوی آفتاب فرو شده است

این سبب

جنوب است و خط نصف النهار را خط است که از قطب میگذرد و دور
 خط است که از قطب میگذرد و دور و دور و دور و دور و دور و دور و دور و دور
 بر بالای زمین میگذرد و زمین را از دور و دور و دور و دور و دور و دور و دور و دور
 دایره ای جنوبی است و خط وی با خط نصف النهار خط است که
 میگذرد و از خط هر یک دایره چهار دایره قائمه می باشد اگر خط هر
 یک را در دست زمین است و هر دایره از آن سبب است که
 پس فاده دایره خط است که از زمین است و خط است که در
 و همچنان فاده دایره خط نصف النهار که در زمین است نیز فاده
 درجه باشد لیکن از این صدها دایره ای که در جنوب است آن دایره
 آن نود و درجه است لیکن زیرا که آن نود و درجه دیگر که در شمال
 آغاز وی از خط است



این نود و درجه شمالی فاده ای است و درجه ای است که در
 و این وی پس از آن نود و درجه است و ای از فاده از خط است

در بیان احوال
 و حرکت های پستان چون احوال
 و نیز ای که ناله و گریه و گریه
 می کند پستان گان ناله و گریه
 الاطالع همچو ناله و گریه ای پستان
 پستان و پستان پستان پستان
 در وصف گروه صفت اول در پستان

[illegible]

دولت

[illegible]

فلک است و در است و در به هم و در افق حقیقی زیرا که افق است
یکی حقیقی و دیگری حقیقی را افق حقیقی از آن جهت است که افق حقیقی است
در زمین و اگر ما به زمین برویم و به زمین برویم و به زمین برویم
نفسی است و متعلق به یکدیگر و فلک است و در فلک است و در فلک است
نقطه ای نشان و در فلک است و در فلک است و در فلک است
النهار و در فلک است و در فلک است و در فلک است
و اگر چه در فلک است و در فلک است و در فلک است
که باقی در زمین بدان سبب که از موضع میان زمین باشد آن آسمان که
گرد و گرد زمین و اگر که باشد و آنکه که از هر موضع که از کوی زمین
کفی از موضع میان کوی باشد و آن که از آسمان که از زمین است و آن
افق حقیقی بود برای آنکه زمین را در غیر است که سبب که با دیگر
جای که پس چشم باشد اگر چه در غیر باشد و در فلک است و در فلک است
و این و در است که سبب است و فلک است که در است یعنی شده است
و جهت می درازی جهت طولی که است و جهت فلک است و در فلک است
و این سبب هر یک و دیگر را و جهت است که در است متعلق و یک
از فلک است و این شده است از فلک است و در فلک است و در فلک است
و اگر بر جانب جنوب باشد است و در فلک است و در فلک است و در فلک است

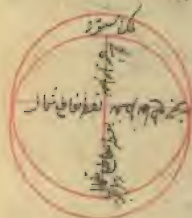
از فلک

از فلک

نقطه است و در است و در به هم و در افق حقیقی زیرا که افق است
یکی حقیقی و دیگری حقیقی را افق حقیقی از آن جهت است که افق حقیقی است
در زمین و اگر ما به زمین برویم و به زمین برویم و به زمین برویم
نفسی است و متعلق به یکدیگر و فلک است و در فلک است و در فلک است
نقطه ای نشان و در فلک است و در فلک است و در فلک است
النهار و در فلک است و در فلک است و در فلک است
و اگر چه در فلک است و در فلک است و در فلک است
که باقی در زمین بدان سبب که از موضع میان زمین باشد آن آسمان که
گرد و گرد زمین و اگر که باشد و آنکه که از هر موضع که از کوی زمین
کفی از موضع میان کوی باشد و آن که از آسمان که از زمین است و آن
افق حقیقی بود برای آنکه زمین را در غیر است که سبب که با دیگر
جای که پس چشم باشد اگر چه در غیر باشد و در فلک است و در فلک است
و این و در است که سبب است و فلک است که در است یعنی شده است
و جهت می درازی جهت طولی که است و جهت فلک است و در فلک است
و این سبب هر یک و دیگر را و جهت است که در است متعلق و یک
از فلک است و این شده است از فلک است و در فلک است و در فلک است
و اگر بر جانب جنوب باشد است و در فلک است و در فلک است و در فلک است

سبب است و در است و در به هم و در افق حقیقی زیرا که افق است
یکی حقیقی و دیگری حقیقی را افق حقیقی از آن جهت است که افق حقیقی است
در زمین و اگر ما به زمین برویم و به زمین برویم و به زمین برویم
نفسی است و متعلق به یکدیگر و فلک است و در فلک است و در فلک است
نقطه ای نشان و در فلک است و در فلک است و در فلک است
النهار و در فلک است و در فلک است و در فلک است
و اگر چه در فلک است و در فلک است و در فلک است
که باقی در زمین بدان سبب که از موضع میان زمین باشد آن آسمان که
گرد و گرد زمین و اگر که باشد و آنکه که از هر موضع که از کوی زمین
کفی از موضع میان کوی باشد و آن که از آسمان که از زمین است و آن
افق حقیقی بود برای آنکه زمین را در غیر است که سبب که با دیگر
جای که پس چشم باشد اگر چه در غیر باشد و در فلک است و در فلک است
و این و در است که سبب است و فلک است که در است یعنی شده است
و جهت می درازی جهت طولی که است و جهت فلک است و در فلک است
و این سبب هر یک و دیگر را و جهت است که در است متعلق و یک
از فلک است و این شده است از فلک است و در فلک است و در فلک است
و اگر بر جانب جنوب باشد است و در فلک است و در فلک است و در فلک است

بر شکل صورتی از صورتی است و در فلک است و در فلک است و در فلک است
که در وی بود نام که از فلک است و در فلک است و در فلک است



و سبب در میان و عرب و حبش و جدی و دکن و حوت و جوزا
 بروج حوت و اسلیم و بز که از کلک آتی نام کرده است و این
 آیه که در السهاده است **البروج** فلک بروج سبب بر آفتاب و از
 بکرشت و هر بری سبب صورتی از جلال که اکس نباشد که در وی بود
 نامی نیست چنان سبب بر آفتاب در وی است و است بکرشت نزد
 بر آفتاب و است نزد همه برای آنکه ماهیان را به است و جهت روز
 و کثرتی بر دبر هر وسط آن کثرت را به نامیان می کشند و جهت
 در فلک را به است و است جهت کرده نصیب هر سبب و از
 در جویگاه و یک و کسری پسند و همه بخورده دل سجد
 شخت در جویگاه است جهت کون نصیب هر سبب و سبب
 و است و همه سبب و هر سبب صورتی از جلال که اکس نباشد
 که در وی بود و نیز نامی که کشند چون **شعرین** و **بطین** و **فراع**
 و **نثر** و **طرفه** و **جوه** و **زبره** و **وهره** و **وخوا** و **وهای** و **وخر**
 و **زبان** و **اکلیل** و **قرب** و **شله** و **و غایم** و **و طره** و **و زنج**
 و **و سع** و **و سه** و **و مقدم** و **و مؤخر** و **و شام** و **و خزان** را
 منازل فرجه شده و در اسلام بز که کلک آتی از منازل خوانند
 درین آیه و **الفرقد** و **ماه** و **منازل** و نیز فرجه روزی و هر بری ازین جهت

نکته

نزد که بنا بر آفتاب هر بری ازین جهت **شعرین** و **بطین** و **فراع**
 فلک بروج فلک است و این از فلک بروج بر جانب شمال فلک است و
 افتاد و این بر جانب جنوب و جانب شمال افتاده برین موضع از صورت
 صورت حوت و صورت منازل صورت شعرین پس برین سبب
 بروج از محل کرده آغاز منازل شعرین **شعرین** و چنانکه اول فلک از خط
 تقاطع شمالی است اول خطان از خط غایت میل شمالی است و اول منزل
 از خط تقاطع جنوبی است و اول جدی از خط غایت میل جنوبی است
 و هر دو خط تقاطع را خط اعتدال می گویند برای آنکه چون آفتاب از
 سبب شیب کرده از خط و در جوی از خط و سبب و یک خط هر خط
 را خط آفتاب صفت می گویند برای آنکه چون آفتاب از خط
 صفت آید و خط هر جدی را خط آفتاب صفت می گویند خوانند برای آنکه
 چون آفتاب از خط صفت می کشند و در **شعرین** جای بر آمدن سر خط
 را از این برین سبب صفت می کشند و جای فرو شدن را مغرب صفت
 خوانند و جای بر آمدن سر جدی را مشرق صفت می کشند و جای
 شدن را مغرب صفت می کشند و جای از چهار اکر میان سر جدی و سر خط
 از در جانب افقی مشرق و مغرب است چنانکه در قرآن مجید
 آمده است **رب المشرقین** و **رب المغربین** و **رب المشارق** و **المغرب**

بروج

و اما حرکت آن در جهات چهل و هشت جهت بدان سبب مجموع
 میل شمالی و جنوبی که آنرا یک سال هر دو از پهنای هند
 چهل و هشت است چون در وجه جهت هر چه می بود و سبب بر طالع
 بودی چنانچه شش یا نه جهت میان هر دو جانب ازین وجه میل بر طالع
 شرق و جنوب خوانند و بعد میان سر طالع و هر چه می راست
 خطی می کشند و بر کفه می گذارند نقطه که معین شود بر این سبب بر طالع
 با حراجه میان آن نقطه و میان سر طالع راست شرق خوانند
 اگر چه آن نقطه از سر طالع با سبب هر چه می دور باشد و یکی از
 دو قطب را دیگر به آن سبب روا باشد که سمت شرق و غرب را
 ازین نشان داده اند. اما از نو و در وجه اینست معلوم است که
 هر یک ازین چهار دایره که با دو دایره بر میانند که در یکدو و در جهات
 طول و عرض و عمق و ریت به آن سبب ایشان را بر یکدیگر تقاطع
 می دهند و هر دایره که میان کرد و در جهت بر دو دایره دیگر
 که بود و دایره ای دیگر که از دو جانب می باشد است و از خود و از آن
 بر یکدیگر نشان داده است و سبب آن خودی افزون تر یکدیگر و در آن حد که
 از پستی خودی ملحق کرد و به قطب دایره بر یکدیگر چون بهینه معلوم
 گشت به آنکه دایره ای خود و در آن که از دو جانب قطب است و است

و اما است در جهت بدان سبب که در روزهای روز و نوبت ایشان
 بر این دایره است سبب سبب بر آن دایره دایره را و در جهت
 که چنانکه فلك است که بر یکدیگر است و هر چه می بود که بر روی
 زمین باشد و در جهت سبب که بر یکدیگر است و هر چه می بود
 پس خوانند و هرگاه که مطلع و پس سبب بر این سبب است که پیش از
 صد و شصت و درجه باشد آن صد و شصت و یکی با پستی را خطی باشد
 خوانند و بعد از آن تغییر اما دایره ای خود و که از دو جانب قطب
 مداران عرض خوانند بدان سبب که در عرض است و از آن سبب
 و نامتدین دایره است سبب بودن ایشان بدان دایره دایره ای
 که از دو جانب دایره ای است خطوط است از شعاع و خط طالع
 بدان سبب که هر چه زیر زمین است بر خط طالع است و از آن سبب
 و هر چه زیر زمین نقطه خط طالع است و از آن سبب که حرکت
 یک نوع است آن حرکت دوری بود و یکی در پستی و از آن سبب
 که که است بخوبی و چنانچه در حقیقت سبب عرض شهر را با چنانچه
 است که است یکدیگر در روز و در هر دایره ای بر روی زمین و در آن
 چنانچه است که هر یک جانب شخصی است و یکدیگر و چون چنانچه است
 در آن شش که هر یک کتب باشد و از حقیقت است که که در هر یک کتب

چون آب که در گرد قطب پس هر شهری که عرض می چینه میل آفتاب
 باشد در سالی آفتاب یکبار بر آب می گزند و اگر کمتر باشد دو بار
 می گزند و چون آفتاب بر سر عرضی گذرد و حرکت کرد ایشان بخوبی
 نماید سایه زوالی نیست شود و چون از سر ایشان گذرد اگر بر جانب
 شمال گذر سایه زوال بر جانب جنوب افتد و اگر بر جانب جنوب
 سایه زوال بر جانب شمال رود و سایه در هر دو جانب حرکت کرد و سایه
 نماید اگر در عرض شهر پیشتر میل آفتاب باشد و کمتر از تمام میل تمام
 میل متعارف نیست و بیش از آن عرض است و در هر دو جهت
 چون عرض شهر بر جیوه سهانه حرکت کرده همیشه جای نماید و سایه زوال
 همیشه در جانب شمال افتد و اگر عرض شهر چینه تمام میل باشد چون
 آفتاب بر سر طاق آن حرکت کرده روحی نماید بدان سبب که در هر
 سر طاق ظاهر گردد و در یک طرف در آن توفی تسبیح و طرف دیگر
 در ارتفاع میل باشد و در اوقات روز باشد و شب باطل گردد و در هر
 بودن آفتاب در سر طاق آن عرض بود و در هر یک طرف فلک است و
 دایره افق آن شهر باشد و سال آن شهر یک شش باز باشد و شش
 بهار و تابستان که آفتاب در جانب شمال بود و روز باشد و شش
 بزم و تابستان که آفتاب در جانب جنوب بود و شب باشد و در هر یک

که روحی

که روحی نماید و غایت ارتفاع آفتاب غایت میل است و در
 سبب پیدا بودن هر یکی از اینها مکان و بهمان شدن هر یکی
 و بعضی از شهرها چون بیابان و در هر یک یک پست و بهمان
 ای در هر یک یک پست و بهمان که هم به افتد در عرض شهری بود و ارتفاع
 قطب شمالی باشد در آن شهر و خطا قطب جنوب در آن شهر پیدا شد
 ستارگان که از قطب شمالی از دیگر باشند و بهمان شدن ستارگان
 که از قطب جنوب نزدیک بود **فصل** معلوم است که هر فلک از هر جهت
 شش است و این است و این سبب هر برجی از هر دو دوازده روحی از هر
 در طول یک خط باشد و در هر عرض بود و در هر آن در شمال و جنوب
 و در هر جانب برای فلک هر جانب از هر دو جهت و قطب
 و از دایره تا قطب بود و در هر است و آن دایره را منطقه برج گویند و در
 هر دو طرف آن خط که دایره فلک است و از منطقه حرکت می نماید و بار
 منطقه منطقه میان است **فصل** و هر یک از اینها است و برای هر
 دایره که در زمین می گذرد و چون که شش فلک است و از خط است و دایره
 منطقه آن شهر است و چون آن فلک در هر دو طرف از خط است و شهری
 قیاس کنند از منطقه و در هر یک یک سبب به یکی از این شهر و چون فلک
 از آنجا که است و از آن فلک است و منطقه هر دو طرف از خط است و یکی

سبب کندیس طلوع درجه بزرگ است نسبت به جهت منتهی که در
 از جهت که فلک سینه است که در هر یک از آن طلوع بود که در هر
 شری منتهی که در سبب منتهی در هر یک از آن طلوع بود که در هر
 خلاف عرض شری دیگر است چنان طلوع بود که هر یک خلاف طلوع
 دیگر است و چون سبب است که طلوع بود که سینه از منتهی درجه باشد و
 طلوع بود که در هر یک از آن دو در منتهی است و در هر
 در جانب مواج است چنان طلوع بود که در هر یک از آن طلوع بود که در هر
 و نوزده دقیقه از برای آنکه نامی درجه است در هر یک از آن طلوع بود که در هر
 در هر یک از آن طلوع بود که در هر یک از آن طلوع بود که در هر
 چنانکه طلوع بود که در هر یک از آن طلوع بود که در هر
 آنکه چون است در هر یک از آن طلوع بود که در هر
 و از طلوع که در هر یک از آن طلوع بود که در هر
 سبب تفاوت عرض شری با لنگر و در هر یک از آن طلوع بود که در هر
 که آن اول در طاق است نسبت به منتهی از منتهی درجه باشد و طلوع بود که در هر
 بود که در هر یک از آن طلوع بود که در هر
 جانب جنوب طلوع بود که در هر یک از آن طلوع بود که در هر
 است و هم بین سبب است و از منتهی درجه است که در هر یک از آن طلوع بود که در هر

ایضا

برای آنکه در از منتهی درجه است نسبت به منتهی درجه است که در هر یک از آن طلوع بود که در هر
 که نامی طلوع است نسبت به منتهی درجه است که در هر یک از آن طلوع بود که در هر
 آن دایره بود که در هر یک از آن طلوع بود که در هر
 که در هر یک از آن طلوع بود که در هر
 و بعد از میان است و میان قطب شمال با جنوب تا سمت خزان
 است که آن بعد از سمت خزان است و آن بعد از سمت خزان است که در هر
 آن دایره از ارتفاع طلوع نصف النهار است نسبت به آن بعد از سمت خزان است که در هر
 نقطه شمال با جنوب است که در هر یک از آن طلوع بود که در هر
 و بعد از سمت خزان است و بعد از سمت خزان است که در هر
 باشد از ارتفاع او را از ارتفاع سمت خزان است و آن بعد از سمت خزان است که در هر
 از او قطب این هر شری که باشد از سمت خزان است که در هر
 و بعد از سمت خزان است و بعد از سمت خزان است که در هر
 چنانکه سمت در آن شری باشد و در هر یک از آن طلوع بود که در هر
 است که سمت در آن شری باشد و در هر یک از آن طلوع بود که در هر
 بر بعضی در شمال یا در جنوب و آن نقطه قطب است و آن بعد از سمت خزان است که در هر
 آن دایره که از منتهی درجه است نسبت به منتهی درجه است که در هر
 طلوع است که آن دایره را دایره از ارتفاع سمت خزان است که در هر

ایضا

کم از نه دور به باشد و مستطاب یکی ارتفاع مقدار دوری آن نقطه است
از تقاطع فلک است و اگر فلک نصف النهار را دوری آن نقطه
بگذرد باشد ارتفاع آن دایره بزرگتر است از دوری باشد و اگر دوری
آن نقطه مستطاب دایره باشد ارتفاع آن دایره بزرگتر باشد
و اگر دوری آن نقطه بزرگتر از آن نقطه باشد از دوری آن نقطه
فلک است از دوری آن نقطه است پس از آن نقطه است پس از آن
آن نقطه است و اگر دوری آن نقطه است و اگر دوری آن نقطه است
آنکه اول کله را اندازه از نقطه تقاطع او می کنند تا فلک نصف النهار
چنانکه مقدار یکی ارتفاع مقدار دوری آن نقطه است از تقاطع
آن نقطه تا فلک نصف النهار چنانکه مقدار نقطه تقاطع دایره ارتفاع
باقی باقی از نقطه تقاطع فلک است و با آن باقی و چون اویل آن نقطه
در افق نگاه داشته اند و تقاطع دایره ارتفاع را باقی سمت نام
نموده اند و سمت و معرفت چنان نقطه است که بر سر دایره
سیاه خط و خط خورشید **رسم** چون سایه طبع آن است بر مسطحی
مسطح چنانکه ارتفاع را حاصل است سایه را هم حاصل است اول حاصل
سایه است که پستی باشد یا معکوس و پستی از شخص زاید
بر روی زمین است سایه معکوس از پستی زاید در دیوار زود و سایه

کلی

در وقت بر خط آفتاب در غایت درازی باشد و در وقت
در غایت کوتاهی و سایه معکوس یک پس این در شخص که سایه
نگاه دارد از سایه پس از آن خطی که از سر غایت سایه پستی
از نقطه سایه چنانکه نقطه بر سایه پس بر سر دست دوازده
شصت و هشت دوازده در سایه و هشت را اعداد اندام و شصت
عدد اجزاء و بیشتر است حال اعداد و اندام در سایه است چنانکه
پشت است حال اجزاء و سایه معکوس است بعضی نیکو شده اندام
شش است و بیشتر حالها در دایره باشد یا دایره دایره
است که بر سطح یک پستی دایره گشتی به آن مقدار که جای و دور
روی میسای پس خط که اندازه وی بر زمین ربع نقطه دایره باشد بر
کشی پس نگاه کنی وقت آمدن سایه پستی پس در دایره مار خط دایره
که باشد چنان نشان کنی چنان نگاه داری وقت بدین نشان
و یکی نگاه از یک نشان تا به گوی خطی به پستی بکشی و بر سر آن خط
دور کرد و در مسطری بنویسی و خطی از یک طرف دایره تا به گوی بکشی آن
خط نصف النهار و در آن شهر پس بر سایه یک پستی دایره و دور کرد
مسطری بنویسی و خطی دیگر بکشی آن خط خط است و پستی نگاه اگر سایه
مقیاس در شهری وقت زوال هر خط است و اندام سایه بی سمت است

در شش پیش از حرکت بود و اگر با این نسبت سری شمال با جنوب آن
نقطه از دایره هندوی که سابقا برینا پس بر می افتد آن سمت سار
باشد و سمت سار در افق نیست بطریق حرکت از شش باشد و برابر
او بود و بعد از حرکت سار چند بعد از شش بود **فصل** ثانوی که در
رودت میگذرد حرکت خود قانون از این قبل که ایشان میگویند
که فلک را با جهت درجه حرکت اقبال است بر توالی بر وجه جهت
حرکت او با جهت بر خلاف توالی و جهت حرکت هر درجه جهت
سال شمسی است و آن در جهت که حرکت میگذرد وقت اقبال برینا
سیر ایشان زیاد میشود و مبادی سیر ایشان نقطه های شمال
و افلاک است و در وقت او با کم میشود و در وقت اقبال سار است و
کواکب در روی سیر السیر است اما بر عکس است و حرکت احوال
و هر سال هم از این جهت و اگر این حرکت است و چند که این قبل
مقبول نیست زود ایشان با در بعضی از کتب بطریق پیشین قول
اشدانی است خاصه در کتب در حل صناعت که در گذشته آغازین
او با سار پس تا برینا میگذرد بعد از آن حال است و اگر این قول در
که در نزد این حرکت حرکت فلک در جهت چنانکه در کتب
است و هر سال یک درجه بیشتر با سار افتد و نظیر این حرکت

طریق

نقطه
درجه
بالا
و در

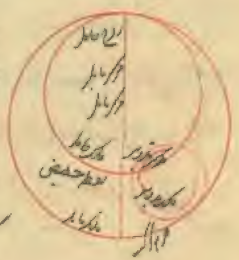
فلک را بر است و اگر کواکب که در این حرکت مقصود بود بر ایشان
نسبت برینا افتد چنانکه شرح داده ایم ایشان را **صفت دوم** در جهت
جهت که سار دارد و هر که از این جهت که در فلک است و یکی
بسیب حرکتی معین شده است و در افلاک حرکت در جهت فلک
و اوج فلک این فلک حاصل و فلک در بر فلک حاصل بر فلک
حاصل علی چون این صفت است برینا در همان که از این
افلاک می باشد بسبب سار و در ایشان این صفت را و در
که در جهت اول در میان افلاک سار در فن دوم در میان
آن افلاک **فصل اول** در میان افلام افلاک اما فلک مثل فلک
بر جهت از آن روی که چون وی دوازده قسم شود و هر قسمی نام
برخی دارد و از آن روی که منطقه وی برابر منطقه فلک البروج است و
از آن روی که هر دو قطب وی برابر دو قطب بر جهت و از آن روی
که مرکز وی مرکز فلک بر جهت و آن مرکزین است که در عالم است
و قرار نجوم که اکبر برینا فلک است و اما فلک اوج فلکی است
در میان فلک مثل خود و در روی یکی است محیطش بعد از نقطه
پیش است محیط فلک مثل چنانکه آن یک نقطه از هر دو فلک است
و آن نقطه را برینا جهت اوج خوانند برینا از این جهت ای بعد

برای آنکه نقطه جنبه بر همه نقطه‌هاست از محیط آن فلک و دورتر
عبارت برین و چون آن نقطه دورتر و بلندتر باشد از زمین نقطه
که در مقابل اسی باشد نسبت نزدیکتر بود برین آن نقطه را بر این
نامی جیب عرض است و بر این بود آن اگر محول اسی بعد از آنکه که
آن بندی صح و برین سبب در گمانوج خارج است پس نقطه اوج و نزدیک
مثل که در کمال است و هر دو مرکز نیز خط قطر است و قطر خطی بود که
دو نیم است گفته و بدان سبب بر مرکز می گذرد و جهت مثال خط
شد **فصل** آنکه فلک یا فلک چرخه فلک مثل است بزرگای فلک یا فلک است
از فلک است برای آنکه فلک بر جهت و با این فلک بر جهت
است و او را مرکز

لازم است بدان سبب که معقله حرکت عمدت در هرگاه فیک

در کره و گمان است نیز که بفرست یکی از دیوهای ایل باشد
و هر دو یک بار را قاطع است نه دو جای آه و دو جای قاطع مثل
با فلک ایل چون هر خوانند و عقد و کوه است و میخانه کند لیکن این جای
که چون کلب ایوی در گذر و در جانب شمال افتد بر فلک ایل از او کلب
و عقد و شمالی و چار شمالی نیز خوانند آرا که از او گذرد و در جانب جنوب
افتد و جنوب خوانند و عقد و جنوبی و چار جنوبی می خوانند و هر گاه چار
یا پس از آن وقت با عقد یا چار یا کلب است یا طاق آنال چون هر خوانند
و میانه اند که بر فلک ایل از وسط فلک مثل است هر چه افتد زد و
قلب ایل از هر دو قلب مثل است اگر چه در هر دو کلب است
چون که اندر دست چار و گوی خوانند چار است **نصف** و فلک
عالم فلک است حوزه میان فلک ایل و چون فلک لاج در میان فلک
مثل یک خط محیط است محیط
فلک محیط ایل در هر کره که اکر ایل
در هر کره که در هر خط است
و آن خط را اوج حال خوانند
و خط که در برابر اوج خطیصال
خوانند و از آن وسط قوسین فلک

آن فلک را حامل جان سبب حرکت آن فلک است که در برابر
 و فلک مذکور فلک است خرد در میان سترهای که در مرکز او نقطه است
 از محیط فلک حامل بر فلک حامل حرکت میکند و حرکت مرکز محیط
 مذکور نیز حرکت میکند و هر دو که با هم در یک خط و در یک فلک
 تدویر بران سبب حرکت که هر دو که با هم در یک خط و در یک فلک
 شکل گنجینه است **فصل** اما فلک حامل سیر فلک است حرکت
 حامل در حجم متقاطع است با فلک حامل به آن سبب که مرکز
 وی خارج است از مرکز حامل
 سوی نقطه اوج چنانکه حامل
 خارج است از مرکز ثقلی به
 سبب سکن قدر خروج مرکز
 حامل در سبب که علوی و یکی
 که در هر جهت قدر خروج
 مرکز حامل است از ثقل و افتد
 و اگر در چرخش جزو است که آن سبب انصاف نظر حامل است
 جزو است و در مرکز آن جزو است و در دقیقه است و سبب است
 و اگر سیری و جزو و چرخ و دقیقه است و در مرکز و یک جزو

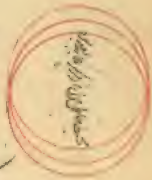
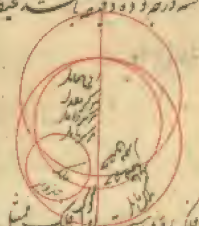


و در دقیقه است و سبب است که آن سبب انصاف نظر فلک مذکور
 در مرکز و در چرخش جزو است و سبب است که در مرکز و در چرخش
 و سبب است که در مرکز و در چرخش جزو است و سبب است که در مرکز
 سیر از مرکز حامل در مرکز و در چرخش جزو است و سبب است که در مرکز
 سبب در سبب فلک است و در سبب سبب از سبب است که در مرکز
 آنکه سبب و سبب است که در سبب است که در سبب است که در سبب
فصل اما فلک حامل سیر فلک است حرکت
 حامل در حجم متقاطع است با فلک حامل به آن سبب که مرکز
 وی خارج است از مرکز حامل
 سوی نقطه اوج چنانکه حامل
 خارج است از مرکز ثقلی به
 سبب سکن قدر خروج مرکز
 حامل در سبب که علوی و یکی
 که در هر جهت قدر خروج
 مرکز حامل است از ثقل و افتد
 و اگر در چرخش جزو است که آن سبب انصاف نظر حامل است
 جزو است و در مرکز آن جزو است و در دقیقه است و سبب است
 و اگر سیری و جزو و چرخ و دقیقه است و در مرکز و یک جزو



در هر دو دقیقه برای آنکه مقدار خروج مرکز آن دایره حفظ نظر از
 مرکز حامل سیر جزو مقدار خروج سبب است بران خط مذکور ثقلی

و چون سبب محیط این فلک مایل چه است و هرگاه که بعد از مرکز می
 سه درجه و ده دقیقه باشد محیط نام در آن محیط مایل بود و هرگاه که
 از این باشد بهیچ با محیط مایل
 برین شکل که در صفحه نیست افشا
فصل آفتاب را ازین
 فلکها دو است اول فلک مثل دوم فلک اوج و ماه را چهار است
 اول فلک مثل دوم فلک سبب فلک مایل و چهار فلک
 و مثل دشتی و در پنج و نه و رانشش است اول فلک مثل دوم
 اوج سبب فلک مایل چهارم فلک مایل پنجم فلک مایل و ششم
 فلک محل سبب و عطار و راه است این شش که برتر و پنجم
 حامل حال و جرم هر دو فلک تدویر است که جرم آفتاب که در
 فلک اوج است و اندک اعلم **فصل** بدانکه فلک تدویر را دو درده
 این دو نقطه است در جنبه ی محیط وی که وسط محل که کب و درجه
 محل بران نقطه است یکی را مدار وسط محل بر است و درده
 مری حاکم و همیشه برابر مرکز عالم باشد چنانکه اگر خطی از مرکز
 کشی بر مرکز تدویر یا محیط وی آن نقطه محیط که این خط به درجه
 درده مری است و دیگر را که مدار وسط یا محل بری است درده



وسطی است و همیشه برابر مرکز محل سبب باشد چنانکه اگر خطی از
 مرکز محل سبب کشی بر مرکز تدویر یا محیط وی آن نقطه محیط آن
 به درجه درده وسطی است و درگاه قمر درده وسطی است
 مرکز مایل می باشد و در درده مری برابر نقطه که بعد از آن نقطه
 از مرکز عالم سوی جیفین حال چیده بعد مرکز حالت از مرکز عالم سوی
 اوج حامل مقدار این بعد و از ده جز و نیم است که بدان اجزای
 نقطه حامل می شصت جز است نصف نقطه در پنج جز و ربع جز
 چنانکه صورت بجایست **فصل** نقطه اوج از فلک اوج



هر شصت و شش سال شمسی
 یک دور حرکت کند در فلک
 بر توالی اوج و نزول
 و نزد جلیق پس مقدار آن
 حرکت کند به آن سبب که چون
 بطریق پس صد که پس از آن
 به دست و نه سال نقطه اوج ماه می باشد یعنی باقیست که این شده بود
 لیکن نیست و او در قول متاخران است که صد و ده است که
 حرکت تخمین در باشد است و چون نقطه اوج بر فلک مثل حرکت میکند

همیشه پس بخود است مرکز فلک اوج نیز حرکت کند همیشه بر دو
محیط مرکز فلک مثل این دایره را که حاصل اوج حرکت است و است
بدان سبب که مرکز فلک اوج بر دی میگذرد و چنانکه دایره را که مرکز
نبرد میگرد و حاصل اوج در هم موجود است و حاصل نیز چنانکه در
هم موجود است همچنان در کره هم موجود است و چنانکه این دایره را
که مرکز فلک اوج دارند لازم می آید سبب حرکت اوج ایشان همچنان
قرار لازم می آید سبب حرکت اوج حاصل بدین است بار آفتاب را سبب
فلک باشد و ماه را چرخ و سبب طلوع و غروب را هفت و خط در دایره
فصل دوم در بیان دو تنهایی افلاک سماره که از حرکت های ایشان
بنا بر این هر چند که حرکت همه کواکب یکست و هر یک فراتر است همیشه
لیکن چون از یک حرکت از چند روزی نسبت میاید چون نسبت
برگز هر فلکی محیط فلک هر یک از مرکز زمین و حرکت بعضی از مرکز فلک
و حران از حرکت وسط بسیار بسیار بدو از یک حرکت
در فلک خود چهار حرکت است یکی حرکت وسط و دیگری خاصه که نسبت حرکت
تغییر چهارم حرکت تقویم بدان سبب که چون کت ذات که در فلک است
همیشه یک حال نسبت کنی فلک بران طریق که از مرکز فلک اوج
و خط کشی کنی تا سپهر اصل فلک مثل دیگری بر سپهر جرم است

افلاک

در فلک اوج تا آنجا که رسد از فلک مثل وسط و چون نسبت کنی
هم فلک مثل این طریق که از مرکز فلک اوج و خط کشی کنی تا فلک
مثل است و دیگری بر جرم آفتاب در فلک اوج تا آنجا که رسد
فلک مثل آن کوپسین اگر ازین و خط را بدو در فلک مثل حرکت خانه
خانه حرکت خاصه را نیز حصه وسطی خواهند و چون نسبت کنی
هم فلک مثل لیکن بدان طریق که از مرکز مثل که مرکز عالم است و خط
کش کنی تا اصل فلک مثل و دیگری بر جرم آفتاب در فلک اوج
تا آنجا که رسد از فلک مثل آن کوپسین اگر ازین و خط را بدو در فلک
حرکت تقویم خواهند و چون نسبت کنی هم فلک مثل لیکن بدان
طریق که و خط کشی کنی از مرکز اوج و دیگری از مرکز مثل بر جرم است
هر دو تا آنجا که رسد از فلک مثل آن کوپسین اگر ازین و خط را بدو
در فلک مثل حرکت تغیر خواهند و اگر جرم آفتاب بر نقطه اوج
باشد یا نقطه خضیف ازین و خط هیچ کوپسین نیاید بدان سبب که هر دو
یکی شود و از آن جهت آفتاب را تغیر نباشد و چون بر نقطه اوج باشد
یا نقطه خضیف حرکت وسط او حرکت تقویم او باشد و اگر نقطه
اوج باشد خاصه بر باشد بدان سبب که هر دو خط کوپسین خاصه
نیز یکی شود و کوپسین تقویم همیشه باشد ازین و خط کوپسین تغیر

زیادت باید کرد بر جیب وسط در حساب بقوم حاصل به هرگاه
 که کمتر باشد نقصان باید کرد و اینست مثال آنچه باو کردم **فصل**
 هر چند که که آنست بقطر اوج نزدیکتر باشد حرکت بقوم
 دی کران ز باشد همان
 که قوس حرکت بقوم دی به
 سبب که قوس حرکت ذات
 دی از فلک اوج خردتر باشد
 و هر چند بقطر حقیض نزدیکتر
 باشد حرکت بقوم سبب بکثر
 همان سبب که قوس حرکت بقوم دی از فلک مثل نسبت قوس
 حرکت ذات دی از فلک اوج بزرگتر باشد همان دلیل که اگر هر دو
 قوس حرکت ذات را از فلک اوج بر یک مقدار یعنی بهر مقدار
 سه قوس از فلک مثل گیری کی بر جانب نقطه اوج و دیگری بر جانب
 نقطه حقیض سبب بر جانب نقطه که محاذی مرکز مثل است قوس
 نقطه حقیض بزرگتر بین صنعت که گاهست نیم و هر دو را
 در یک دست به همان سبب که هر دو قوس را حرکت ذات
 هر یک مقدار است و غایت کران روی الحاقه باشد که بر نقطه اوج



غایت سبب روی الحاقه باشد که بر نقطه اوج بود غایت سبب روی
 الحاقه که بر نقطه حقیض و غایت میانه روی دی الحاقه که بر یکی از
 دو نقطه در جانب باشد که محاذی مرکز مثل است



فصل و در قطب فلک همیشه که است که بر هر دو قطب فلک
 مثل ای بر خلاف توالی بروج همان سبب را پس و اینست
 حرکت سبب بر خلاف توالی است باز روی سبب و بقدر باز
 نماید و حجم قدر فلک نیز حرکت سبب باز روی دی سبب
 خلاف توالی است باز روی سبب و در چهار نقطه و در فلک
 نیز روی حرکت سبب بر محیط حامل بر توالی بروج هر ش باز روی

بزرگتر

است و چهار وجه است و دقیقه و این حرکت را مضاعف
 خوانند و این سبب که مضاعف بعد هر روزه ماه است از آنجا
 بدان شرط که حرکت جرم آفتاب را از حرکت جرم ماه بر روی کره
 جرم را حرکت خاصه است و اوج حامل حرکت میکند بر خلاف
 توانی هر روز یا زده در جهه دقیقه چون حرکتی که مضاعف است
 بر افلاک و جرم وی بیان کردم اکنون بیان میکنم حرکتها را که
 مشترک میان قریب میان که کلب مستقیمه با قوسها که از آن حرکت
 میرا به معلوم کرد و در آن نیست که فلک حامل قریب میان قوسها و افلاک
 قریب فلک حامل میراست در میان قوسهای افلاک متخیره
 از آن روی که در وسط سیر در کره قریب فلک حامل است چنانکه
 در کره ای متخیره بر فلک حامل میراست **فصل** که کلب مستقیمه
 در فلک حرکت است اول حرکت وسط دوم حرکت خاصه
 سیم حرکت خاصه معدل چهارم حرکت تعیل اول برای خاصه
 حرکت طول ششم حرکت طول معدل هفتم حرکت تعیل دوم برای
 خاصه نهم حرکت تعیل و این حرکت وسط قوسی است که حاصل
 در فلک محلی گشتند و خط اندر که معدل میری تا محل در فلک
 محلی و دیگری بر کره تا اینجا سبب از فلک محلی و آن بعد

اعلم
 شریقا
 و در

در

کره تا بر بهت است و این حرکت محلی است مرکز فلک معدل
 میرسد و این سبب که حرکت مرکز گشتند و اما خاصه وسطی است
 که حاصل آید در فلک تدویر بعد جرم کلب در وی از زوایا وسطی
 و اما خاصه معدل قوسی است که حاصل آید در فلک تدویر بعد جرم کلب
 لیکن از زوایا مرئی و اما تعیل اول برای خاصه قوسی است که حاصل
 آید در فلک تدویر بعد در زوایا مرئی از زوایا وسطی و اما حرکت
 قوسی است که حاصل آید در فلک معدل سیم گشتند و خط اندر
 مرکز وی کی از نقطه اوج وی و دیگری بر مرکز فلک تدویر چنانکه
 محیط معدل سیر کند و چون حرکت طول بعد کره تا بر بهت در
 معدل سیر از اوج وی و حرکت مرکز جرم گشتند و بعضی از یکجا
 و اما حرکت طول معدل قوسی است که حاصل آید در فلک معدل
 لیکن گشتند و خط اندر که عالم تا اوج معدل سیر و دیگری بر مرکز
 فلک تدویر بر محیط معدل سیر از یکجا سیم این دو قوس را حرکت تعیل
 دوم خاصه را قوسی است که حاصل آید در فلک تدویر گشتند
 خط اندر که عالم کی بر کره تا اینجا سبب از محیط وی و دیگری تا
 جرم کلب و این قوس محلی قوسی خاصه معدل است لیکن این
 قوس مستقیم نیست بر این زمین و خط اندر که عالم و این قوس مستقیم

از حرکت متوهم قوی است که حاصل به در حرکت مثل یک بدن خط
از مرکز تا لب می چرخد مثل دو بکری محرم که گلب تا اینجا که سبب
کفک مثل و نسبت شال هر یک بیان کردیم چنانکه متوهم بر آن حرکت
بقا و بر این توهم است چنانکه متوهم در زاویه که حرکت
خطی می باشد نیز دو است بلکه تا در آن بر شا و بر شا و بر شا
پیش از اینست که بر متوهم در توهم اگر چه هر دو یکی است



نوع دوم در بیان نسبت مکان حرکتی ایشان بذات و عرض
ستارگان و کواکب یعنی که آنرا تا زنی که گلب چرخند و در
یک عرضی که آنرا ذوات الاواب چرخند پس این سبب

این نوع را

این نوع را دو صفت کردیم صفت اول در بیان که گلب و حرکت ایشان
صفت دوم در بیان ذوات الاواب و حرکت ایشان نسبت
صفت اول در بیان که گلب و جز ذوات ایشان که گلب چرخند
که وی شکل نورانی ذات کرده که چرخد و نورانی نیست و نورانی است
کسب کند و بعضی گفته اند که نور همه ستارگان از ایشان است
لکن نور ایشان کم و بیش میشود و این سبب که نور ایشانند نور کم
پیش میشود و این سبب که نور ایشان است و این قول باطل است زیرا
و عطارد که نور ایشان کم و بیش میشود و نور ایشانند و هر یک مقدار
بحد در زمین و بعد هر یک مقدار است بصفت نظر زمین و حرکت
از طالع خود دوری است و بر یک حال است که هرگز از آن نکند و
ذات لیس و بعضی نسبت بسیار چنانکه یاد کردیم و در هر دو جهت
حرکت و نوع بیشترند یک نوع را نامیده است و نوع دیگر را بسیار
و این سبب این صفت را دو فن کردیم فن اول در عدد و گلب ثابت
و اول در حرکت ایشان فن دوم در عدد و گلب بسیار و اول در
حرکت ایشان و این سبب فن اول در عدد و گلب ثابت و در
که در ششم از چنانکه یاد کردیم و در هر یک چرخند ایشان که ذوات
که آسمان و این یک چنانچه در قرآن بیان میکنند و گفته اند سبحان الله

و یکدیگر را از یک بر خیزند و از یکدیگر دور تر نمایند و ایشان بدان قرار
 نسبت اند همیشه به این سبب ایشان را ثابته میخوانند و نیز گفته اند که ثابته
 سبب بطور حرکت ایشان میباشند که بطور سبب ثبات **فصل**
 قول آن کسانی که بپسیده است از جهان است که این یکدیگر است
 و در پستند برای تنهیم و تعلیم چنان است که در دهانه و هر تنی را در تمام
 صورتی نگاشته اند و ایشان را پستند بدان هر پستند که نسبت بآنست
 بخودی از صورتی چون نسبت بعین نور و مانند آن و این قول را
 پسندیده اند که اگر چه برین اجماع کرده اند که اگر این صورتها را یکی
 ایشان را از روی صورتی هیچ اثر خودی درین عالم به این دلیل که
 ایشان هم بصورت خود نور و است خود و چون درهم نیل کردی در
 تنی صورت اولی تنی این صورتها را که زایل کرد و هر یک را
 اثری عظیم است درین عالم از روی صورتی چنانکه بشوای اهل صفا
 بطریق پس می آید و در غرض الصور الفی فی عالم ترکیب بطور الصور
 الفکیه از آنجه که ایشان در دست خود صورتند و بگویم با او اگر چه
 بودنی هیچ اثر نکرده نمی گویانند از میان پیش از دور اسلام است
 این چنین است صورت را بگویم چنانچه در آنجا که در در عده و بروج از روی
 تا عدد و بروج چهارده شد و پنج صورتها را که در میان این است را

در اینست

شماره اول از صورتها

که زادت کرده بود هم اثری نیست پس اگر چه هر صورتی از آن چنین است
 با درجه اشتری چنانکه در پست که بصورت ندارد و ایشان را
 ستارگان خارج صورت خوانند پس اگر چه آن صورتها را که شتی بگویند
 که عدد را که شتی تا آن همه حاصل آید سبب بود که بعضی را شتی
 و بعضی را که شتی در غرضند که در در میان هر تنی این تفرقه
 بطلان عرض است که جهت هم میبازند و قدیم هر کتلی که که سبب است
 درین کتاب از طبع است و غرض از اینست که بطریق است
 و آن تازه است و در آن مطلق و نقل را به آنان کم باشد است
 و چون این چنین است صورت در نسبت کی صورت بر صورت دیگر
 صورت مثال پس صورت جنوبی این فن را در ضرب کردیم در اول
 از صورتها می بروج آن حالت از آن صورتها و مستحب است
 سبب و چنانکه شش ستاره چنانکه از آن است که از آن صورتها می بروج
 و از آن آورده است چنانکه هر صورتی را از صورتها می بروج اثری و یکی
 عظیم است چنانکه هر صورتی را از آن صورتها می بروج اثری و یکی
 عظیم و درین سبب بیان هر دو وجه است و از اینجه که در ضرب را در میان
 کردیم مثال اول در میان صورتها می بروج مثال دوم در میان
 صورتها می بروج مثال اول در میان صورتها می بروج اول

نزد نقطه اعتدال یعنی است صورت حلقه آن صورت کی را مانده
 بر یک سو و دوازده بر پشت مانده و دو دست خود خفته سوی مغرب
 ستارگان و اهل می پسندد و دستارگان خارج می شود و دوم صورت
 صورت دوازده اول برنگاه را مانده از جای ناف بر به در پس کرده
 برای سر و زدن در دو دست فرود گرفته سوی مشرق و برنگاه مانده است
 در برال چشم می دستارگان و اهل می می و دست و است
 ابرو بجان در بزم می می آورده است دستارگان خارج می مانده است
 و بر صورت جبر است و او را تا مانده چشم می دو دو که را در یک چشم
 برای آنکه دو دو که را مانده روی مغرب رسیده می را برای دیگر است
 برکت نامند و در هر دو بال شمال و در نقطه بروج استارگان و اهل
 می چهار است دستارگان خارج می است و چهار صورت در خط
 آن سیم می را مانده روی لب شرف مانده دستارگان و اهل می است
 دستارگان خارج می چهار معنی در میان دست و او را در خط است
 و او را غرب نزو خوانند چشم صورت است و آن شیر را مانده
 نام خسته و نه نام است مانده و روی مغرب آورده و پانزده سوی جنوب
 استارگان و اهل می است و است است دستارگان خارج
 است است و او را بجان در بزم می آورده است و غرب از پنج برج

نهم

کمال

کمال آن چهار است صورت است و آن صورت صورت است
 و او را عدد را خوانند برای آنکه کبریا را مانده سوی مغرب آورده
 پانزده سوی مشرق در روی جنوب رسیده و او را در جبهه دراز در پای
 دوازده در یک دست گرفته و آن خسته صغیر است و صغیر است
 مشق چون سیاحت در هر از چهار آن است ستاره که خارج است
 و در دست دیگرش مال اهل است و چون بطلیموس صغیر است
 خارج است و در دست دیگرش مال اهل است و در بعضی که او را
 لغت گشته اند سوی شمال استارگان و اهل است
 دستارگان خارج می است و چشم صورت است و او را در
 و پانزده سوی مغرب و او را در آنجه است استارگان و اهل
 و در دست او در هند صورت کمان که استارگان و اهل است
 استارگان خارج می است و چشم صورت است و او را در
 جنوب مانده و دوم بر کمانه سوی شمال و در میان می است
 بر کمان در دستای مغرب مشرق از انبساط خوانند می کمال
 و میان می را قلب عقب خوانند و او را از خط استارگان می سرخ
 استارگان و اهل می است و یک است استارگان خارج می
 صورت و چشم است و او صورت چهار را مانده که بجای سرش چند بر

بر سینه آب روشن یکی از آن روشن است و حسن و جلال در آن خود
 می آید و در کف دندان بر آب چشم آب است و چون آب بر سینه چشم
 باشد و جدی از پنجه استارگان قطب نیز دیگر است و عامه مردم
 قطب است و در کف بر آب است و آب اگر است و او خرمی نامند
 اندام و دست مانی وی را اگر که است و بسبب تضاد آن را اصفه کرده
 شخص هر دو یک است و استارگان داخل است و استارگان
 استارگان خارج است و هر دو در آب را عرب بنامه انگشتر است
 و آب بر میان چنانچه غریبان است و صورت بنامه انگشتر کبری است
 ساره و در کف استارگان آب اگر که است و صغری است و استارگان
 اصفه است و از آن است و در هر یک چهار برنگی در آن است و از آن
 نوزده و سه برنگی است و در میان انگشتر استارگان آنرا بنامه
 و نوزده و یکی و میان کبری است ساره است و در کف استارگان
 استارگان خارج او را ساره است و صورت چشم است و استارگان
 استارگان را بنامه بر سینه و در کف قطب قطب بر چنانکه در آب هر دو
 و آب چشم است و در طین است و سبب صورت او را با صورت هر دو
 و آب کاشته است و عطار و محمد با صورت و آب اگر که است و استارگان
 استارگان وی یکی است صورت چهارم است و استارگان در لفظ

صورت کبری

او فانی است

او فانی است و او را اسن او را پادشاهی را بنامه کلاه بر سر نهاد و او
 او را ز کرده و میخ است که از آن بر زمین رفته و حالتی که آب است و آب
 میخ است برای او بنام استارگان داخل می باشد و استارگان
 خارج و صورت چشم است و او را کاس شالی بنامه است و او را در آن
 دو دست او را ز کرده و آب است استارگان وی است و دو دست او را
 خارج یکی میان دو پای وی خارج را سبک را میخ است و صورت چشم
 کلاه است و او را بنامه استارگان و در بین سبب عرب او را کلاه
 غریبان است و او را طین او را اکتیل بنامه است و استارگان وی
 استارگان صورت چشم او را سبب است و او را در آن بنامه استارگان
 استارگان و در صورت استارگان که در بین سبب او را سبب است
 استارگان داخل است و استارگان است و خارج یکی صورت چشم است
 و او را سبب در میان بنامه و او را بنامه و در بین سبب او را سبب است
 استارگان بر کف است و استارگان او است و استارگان است
 و او را است و او را بنامه و او را بنامه و او را بنامه و او را بنامه
 مغرب برای پدید استارگان داخل است و او را بنامه و او را بنامه
 ساره وی در مجرای کف است و استارگان است و استارگان است
 و او را بنامه و او را بنامه و او را بنامه و او را بنامه و او را بنامه

چون خوزه مرد و پستارگان ای میزد و دست و گت خسته از جنگ است
 صورت پادشاهم ز سادگش است و او را حاصل بسبب الخوف نیز خنده او در رویا
 انداخته است و در سهای شمالی جنوبی و شمالی پای دی جنبه
 شرقی الت فعل است عربی سری بریده ناخوش ستارگان داخل
 است و شش است و چون از آن پستارگان مرگند خارج می می باشد
 صورت او در دهم ملک الاخره است و او مرد پادشاه است و یکدست
 خانه کرده و دیگر ای نامزاده میگوید که آن خانه ها و کبان آفتابند
 و مرگبان آفتاب را که روی بخا و آورده صورت پادشاهم صورت او
 مرد پادشاه روی جنوب آورده و ماری جدوست گرفته و یک پای
 پشت کرده ای را می سپرد و ستارگان داخل ای است و چهارست و
 خارج پنج صورت چهاردهم است و او مردان ماکیر است مردوم
 برآورده و ماسروی زوی هم سوی جنوب و پستارگان دی اوجده
 صورت پادشاهم است و او را ستاره نیز خنده او ایتری رانده
 پیکانش سوی مشرق و پستارگان دی پنج صورت زدهم است
 و او عالی رانده زبان تیر افشاده روی به مشرق آورده و پستارگان داخل
 روی نه است و از نظر باران آنگاه است و خارج و می شش است صورت هفتم
 و لعین است و آن نام چهار پاست و مالی کجک جنگی بر روی گرفته پای

سک و دوست دارد و می است در غرض نشد و را که با به ویرگاه آفتاب
برای آفتاب بخیر و او این شد و او را بولوح کند و ستارگان و می است چنان
از آن حاصل شود چنان صورت **چشم الغزل** الصغر است و او را
الکربس هم گویند و او سر بسی را نه دو گوش می نه یک ستارگان
چهار است صورت **نور** در هم فرس **چشم** است و او پنجاه اول است و را نه دو
مخرب آورده است ستارگان و می است **شکست** هم صورت شکست
و او را اندر دهنده نیز خنجر خنجر و المرقا القی لم تر عجلان و او را نه دو
در روی مخرب و پاهای سوسو شدن در روی شمشیر آورده و او پنجاه بار
و یک ستار سبزه سبزه های خنجر و این خنجر در بعضی از کتب برای
او نگارنده است ستارگان و می است در صورت است و یک ستار
منه و می است **چشم** ستارگان او چهار ستارگان و بر سر او
و چهارم بر **چشم** ستارگان جنوب و ستار خنجر است و صورت که این ستارگان
حاصل شده است بازده است صورت اول که صورت برج نیز خنجر
فیض لفظ قاف و با و طاب پس است و با می است مرغ را نه دو
او چهل و نه می است بر سر شمشیر در روی شمشیر آورده و پاهای سوسو
ستارگان و می است و در صورت و صورت او پنجاه ستار و او را نه دو

اکمل است و آن بیشتر دانه نام دارد و استارگان دی میوه است
 حوت و ادای نامند سرسوی مشرق آورده و پست سوی شمال
 و استارگان داخلی می بار دانه و خارج شش **فصل** حوت و دانه
 در وصف آن صورت نامی کند و آن که در وصف آن صورت نامی است بگوید
 و است بر آن دلیل که آن صفت را بگویم هر شوان یافت و به هم شوان
 و است خاصه صفت و است اگر کسی بداند که او نیست فرزند خود و صفت
 محکم الا عده که عسل را کباب آتش دارد و صفت هر صفت را بگوید
 مسکوئی نیست و صفت عصبانی مطهر است که چرخ ز نیست و است
 آن صفت را که به هم شوان و است که بوی سماوی و الهام الهی و پست
 و حی و الحام در روزگار بر اسم بوده است و هر قوم او را از اهل علی
 خاصه طایفه که ایشان را با بلیان که دولت علم قوم خداوند است و است
 و به آن قوم بوده است و است سبب که اینها به هم علی است نام از میان
 سعادت شده و صفت او در علم هر علم و کجاست را خارج کرده است و است
 که در دانه چنانکه است بلی عزیز بدان بشارت کند و کی از اشارت
 است آن البه بانی با شمس بر است و سبب علی هم علی
 رفته است هر که که در آن است با علمی بر ادولتی باشد بجزی ازین
 اهل عالم معیشت کرده اند و است چنانکه است تا علم عربت دولتی

چنانکه درین فصل است و بهرست که در دانه و دیگر برین فصل
 و بهرست که در این صورت است و بهی بودی ایشان را سبب ازین است که آن
 حوت صورت است که در وصف آن که در دانه و در صورت نامی بر دانه
 زیادت کرده تا عدد و دانه چهار و دانه یکی را بر دانه نام نهادند و دیگر را
 تساج بر دانه و شش و شش باشد و استارگان صورت وی پنج و یکی از
 خارج حوت است و چهار از خارج نور و تساج شش باشد و استارگان
 صورت او دانه و بعضی از خارج و دانه چهار و یکی از آن است و است
 شمالی زیادت کرده اول را حوت و استارگان نام نهادند و یکی از آن
 سبب که صورت وی از دانه است و خارج و استارگان است و دوم را
 در حوت نام نهادند و یکی از دانه و استارگان صورت وی از دانه
 خارج و استارگان است و سبب را فرخ الطایر نام نهادند و یکی از دانه
 سبب که صورت وی از دانه است و خارج و استارگان است و چهارم را
 نام نهادند و یکی از دانه و صورت او از دانه است و خارج و استارگان
 از آن است و صورت او از دانه است و یکی از دانه نام نهادند و یکی
 حرکتش بدان سبب که در شش صورت است و استارگان است و حرکتش
 و صورت وی از دانه است و استارگان است و حرکتش و استارگان
 که استارگان است و دانه و حرکتش استارگان است و حرکتش و استارگان

چنانکه در هر جسمی که اولی قسماً غلیظ و سبب در سبب دیگر که در زیر
آتش است یعنی لیس که با او را چون آب است و سبب در سبب
غلیظ ایشان نیز سبب است که از آن چنانکه در سبب دیگر که سبب است
ایشان در مقام حرکت است و چون غلیظ را با سبب است
اطلاق از آن محل بیشتر را می اندازد اگر غلیظ را با سبب است و غلیظ را
خود است و اگر سبب را با سبب است و غلیظ را با سبب است
زحل و مریخ را از آن جهت که سبب است و غلیظ را با سبب است
جرم آفتاب است و غلیظ را با سبب است و غلیظ را با سبب است
و جرم ماه یک دقیقه و نیم است و چون جرم زمین بیشتر است
و جرم زحل بود و ماه و جرم زمین است و غلیظ را با سبب است
چنانچه زمین است و با زده دقیقه و جرم مریخ یک چنانچه زمین است
و سبب است و غلیظ را با سبب است و غلیظ را با سبب است
و جرم عطارد چهارده راجه است و حرکت هر یکی از ثوابه و سیاره
بنابر آنکه یکی است چنانکه گفته ایم لکن حرکت سیاره و جرم سیاره
نسبت حرکت هر یک سیاره حالات لازم می آید و بدین سبب این
فن را در ضرب کردن ضرب اول در هر کاس سیاره است ضرب اول
در حرکت سیاره حرکت سیاره است و حرکت اول حرکت در از دوم

در حرکت

حرکت است و سبب حرکت بالا و بدین سبب این ضرب را بر مثال
کردیم و مثال اول در حرکت در از در در از و غلیظ که طولی است
که کاس سیاره را در حرکت بسیار است از روی نسبت اطلاق در حرکت
چنانکه در هر کاس سیاره اطلاق بیان کردیم لکن عرض چنان بیان کردیم
مقادیر حرکت است یکی مقدار حرکت وسط که مدت دو هر یک
در غلیظ و جرم بیان معلوم کرد و دیگر حرکت حاصله آن حرکت است
که کاس سیاره را در حرکت تقویم که حاصل حرکت است و حرکت تقویم
اگر زاده از حرکت وسط است که کاس سیاره است و اگر کم باشد
بطریق دیگر اگر بر است بیان حرکت وسط باشد و حرکت وسط
همیشه یکسان باشد و حرکت در از است چنانکه هر یک که از آن
زده است و حرکت وسط آفتاب در است با زده راجه و غلیظ است
و غلیظ ثوابه و نسبت ثوابه و بدین حرکت در از و در از زده
برج سیاره و غلیظ را در است و غلیظ را در است و غلیظ را در است
و ساعت تقویم و ساعت راسال غلیظ چنانچه و حرکت خاصه
این حرکت است اگر سبب است که در وسط هر یک است و سبب در حرکت
نقطه اوج و حرکت تقویم می چون در غایت حرکت باشد و در از
نسبت یک دقیقه است و سبب چنانچه ثوابه چون در غایت سبب است

تحت الارض که قطره درجه وسط السمانست که می نیست بر خلاف حکم نجوم
 وسط السمان که در نزد افق درجه بحر می آن باشد که جزو باشد از دایره
 در عرض که جرم کوکب بر دایره باشد اما در نجوم آن جزو متعلق باشد
 فلک بروج که چون دایره در دو نقطه فلک بروج و جرم کوکب گذرد
 چنانکه باسطه بروج در جای متعلق کند که بحر می نزدیک باشد و در
 نجوم دایره و آن کوکب ازین دایره که میان درجه نجوم درجه بحر می باشد
 آنقدر عرض باشد مثل این کوکب از دایره که بر دو فلک است و جرم
 کوکب گذرد چنانکه باسطه فلک است بر دایره در جای متعلق باشد آن کوکب
 در بروج بود اما در بروج طالع آن جزو باشد از باسطه بروج که چون کوکب طالع
 کند آن جزو زیادت از درجه نجوم باشد اگر عرض جنوبی بود و کلاً
 وی باشد اگر شمالی بود آن کمی و بیشی بعد از تعبیل ندارد وی بود چنانکه
 در و زوال جرم باشد و چنانکه دوازده می است و چون در نجوم
 شتری شمالی در سب طاست

و عرض می در جنوب است و در طالع وی باشد عرضین در
 طاست و چون در بروج چون در جزو است و عرض است
 در بروج او عرضین در جزو است و اما در بروج کوکب آن جزو باشد
 از فلک بروج که چون کوکب خروب کند آن جزو با کوکب خروب کند

در جزو

و آن جزو کم اند در نجوم باشد اگر عرض جنوبی بود و زیاده از وی
 باشد اگر شمالی بود بر خلاف طالع به آن سبب که هر کوکب که پیش از درجه
 نجوم خود بر آید پس از وی فرو شود و هر کوکب که پس از درجه پیش فرو شود
 و شمالی پیش از درجه جنوبی پس از درجه بحر آن جزو باشد از فلک بروج
 که چون کوکب میان آسمان رسد آن جزو با وی میان آسمان رسد
 آن جزو که می پس از درجه بحر می باشد و گاه پیش از هر یک از دو
 عرض به آن سبب که در درجه عرض نشانست چنانکه در طالع و در بروج
 بر او پس از درجه چنانکه در عرض است چنانکه در فلک است و درین
 سبب چون کوکب در خفیف باشد یا در فلک بروج آن سرچشمی است
 تا آخر جزو اگر عرض کوکب جنوبی باشد در جزو می زیادت
 از درجه بحر می وی باشد اگر شمالی بود کم باشد و چون در خفیف باشد
 باشد و آن از سرطان است تا آخر کوکب اگر عرض جنوبی بود در
 هر کم اند در نجوم می باشد اگر شمالی بود زیادت باشد **فصل**

سبب عرض میل کوکب نامه بودن ایشانست بر مدارات بود و
 مدارات عرض ایشان را با موضع از پیشانی که درین سبب میل
 و عرض ایشان زیادت و نقصان و سبب میل ساره فلک مثل آن
 که میان فلک بروج است در میل فلک است و سبب عرض فلک

بای ای سبب عرض بخیره فلک بای فلک تدویر باشد است آفتاب
 چون فلک بای است عرض سبب هرگاه که بای طلق باشد از آن بای
 آفتاب خواهد بود بای که اگر بای بای بای بای بای بای بای بای
فصل چنانچه سبب عرض فلک بای است از آن روی که هر چه
 تدویر است در هر که تدویر بر محیط حال میگرد و محیط حال در جوف بای است
 و بای متقاطع است بای مثل و نقطه متقاطع میگرد و فلک است متقاطع
 هر دو فلک را عقده و چون هر دو فلک بای هرگاه که عقده و چون هر دو فلک
 رسیدن هر که تدویر بای فلک عقده باشد از عقده چنانکه با هر که تدویر
 عرض باشد بای آن فلک عقده و نقطه است از فلک مثل اگر چه از عقده
 از فلک بای و اگر آن عقده بر بای باشد چون فلک از روی و اگر بای
 افق و فلک بای و اگر بای باشد بای جنوب افق افق عرض افق
 و آن عرض زیاد است میشود زیاد است بای و آنچه که غایت بای
 فلک بای است از فلک مثل چنانچه هر چه است و چون بغایت بای
 باز کرد و محیط فلک بای عرضش کم شدن کیو تا عقده و بای رسید چ
 عرض نماید هرگاه عرض در شمال زیاد است باشد از اقصای عقده
 و اگر کم باشد از اقصای عقده و در جنوب بای چنانچه بای فلک بای
 بای بای بای چنانکه آن بای تدویر که در شمال است بای شمال باشد

آن که در جنوب است همیشه در جنوبی است پس عرض فلک بای
 چنانکه آن بای لایکن غایت عرض بای که آن باشد در دوازده
 بای سبب که عقده جز روی که است در آن چنانکه با هر که تدویر
 چنانچه سبب عرض که بای بخیره فلک بای است تدویر بای سبب که
 محیط فلک تدویر ایشان است از فلک بای چنانکه بای است از
 فلک مثل این بای بای تدویر که بای علوی بر خلاف است که در
 دو که بای بای بای بای بای بای بای بای بای بای بای بای
 بای هر چه که بای علوی است چنانچه بای فلک قوت بای
 عرض افق و سطح است بای تدویر بای بای بای بای بای بای
 که جنوبی باشد از فلک بای که شمالی باشد و که شمالی جنوبی که در
 اگر آن موضع که در فلک تدویر است از فلک بای که شمالی باشد
 فلک مثل چنانچه بای تدویر از فلک بای بای شمالی باشد اگر آن
 جنوبی باشد و این بای جنوبی است و چون بای بای بای بای
 و عقده و در وجه دیگر باشد بای بای بای بای بای بای بای
 محیط بر هر که تدویر و عقده علوی را از عقده سفلی که بای بای بای
 از عقده خلاف شمالی بای بای بای بای بای بای بای بای
 و بای بای بای بای بای بای بای بای بای بای بای بای

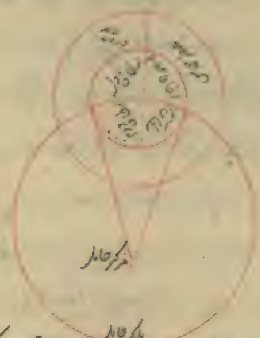
فطر دوم فطر دوم سوازی سطح ملک بود و فطر اول با سطح ملک مثل
 یکی شد و چون مرکز که در یک است از دهنده در که از سوی یک جهت فطر اول از
 سطح مثل جدا شود و عرض می باشد و در یک است آن و عرض عرض کوکب
 حاصل آید با یکا و در شش شرط حرکت مرکز که در دور در اول از دور
 برای معیوم و شرط بعد کوکب از انشای برای باط که در عرض
 حرکت مرکز است و در عرض دوم بر بعد انشای یکا و در شش این شرط
 در محیطی در مرکز است که از روی که است این جدا می باشد بر محیطی که
 بنا دارد **فصل** مثل ملک آن هر دو عطا در دست و در دور
 مثل ملک که در هر دو جهت با یک در یک پل نمی تمام کرد و در این که در جهت
 باشد مثال که در هر یک جهت مثل که در هر سوی مثال جهت
 یک سال و در این جهت است از آن عرض است اول از جهت اول و از آن عرض
 خارج مرکز خواهند بود از جهت فطر اول ملک که در دور و از آن عرض که در جهت
 هم از جهت فطر اول که از آن عرض که در جهت و عرض که در جهت
 به این جهت که در دور و در دور و در دور و در دور و در دور و در دور
 و از آن انشای در عرض می باشد و در دور که در عرض می باشد
 از آن عرض می باشد و از آن جهت که در عرض که در جهت که در جهت
 و در جهت که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت

چنان مرکز که در یک است از دهنده که در هر سوی سطح مثل که در جهت
 شده باطل است و از آن عرض که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت
 مثل از مثل جدا شود و در آن جهت که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت
 شده و از آن که در عرض که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت
 پسند و غایت مثل که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت
 از دهنده از دور سوی عرض اوج حال باشد و در جهت که در جهت که در جهت که در جهت
 اوج که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت
 و در جهت که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت
 اگر جهت که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت
 و دهنده که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت
 که اوج حال در جهت که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت
 و در جهت که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت
 رسیده باشد اما فطر دوم که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت
 از دهنده که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت
 فطر که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت
 یک طرف دیگر جهت که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت
 مثل که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت که در جهت

این میل یکسوی باشد و این میل زیاد است میشود تا جانب خورشید
 در شب بدین جانب نگاه باشد که مرکز اوج حال شد یا بعضی عرض
 تدویر عرض را سبب تبدیل است در این ایام و استیای وی بدان
 لازم می آید که مرکز فلک تدویر نیز همیشه در ساحت فلک عرض
 مرکز تدویر عطار همیشه در جنوب **میل** غایت عرض در شمال
 جنوب تدویر سبب بالایی در هر دو است و در جنوب چهار درجه و چهل
 شش دقیقه و غایت عرض در شمال سه درجه است و در نقطه و در
 جنوب سه درجه و پنج دقیقه و غایت عرض شش در شمال و در
 پنج دقیقه و در جنوب دو درجه و هشت دقیقه و غایت عرض
 در شمال چهار درجه است و سبب دیگر دقیقه و در جنوب
 هشت درجه است و هفت دقیقه و غایت عرض در شمال
 جنوب هشت درجه است و پنجاه و شش دقیقه و غایت
 عرض عطار در شمال و در جنوب چهار درجه است و پنج
 دقیقه **مقاله** **سیم** در حرکت بالا در دو فلک است
 و در کمال پیاده را یکی ازین دو فلک چهارم شود
 و هر یکی از این مناطق دو است و نامتحد فلک اوج
 به خط است یکی خط قطر که از اوج بعضی سید و دیگر خط

از اوج

از مرکز میل که در دو خط اوج بود و نامتحد و طرف برین صفت است



دخانی اول از نقطه است بر روی اوج و نامتحد فلک تدویر
 خط است یکی خط قطر که از زوال مرئی بعضی سید و دیگر خط
 حامل را به محیط درازد و جانب نشاید و خط اول از زوال مرکز است

با حفظ حدود در تالی بروج در کرکای میخ و اما در کرکای بر طاق کمالی
 میان سبب که در هر کرکای در طاق تو است و طاق اول
 چهارم از هر دو کنگ بزرگ است از طاق سببی و دومین سبب در طاق
 هر طاقی مستقیم است و اگر این سبب بودی در طاق هر دو نو کال
 بر این بودی که اندر کرکای است از نو با کرکای غایت حرکت بخیل
 که گشت این کنگ غایت حرکت بخیل در کنگ اوج زحل ریش
 درجه است و یک دقیقه بیشتر را چند درجه است و با زوایا
 در پنج رانده درجه است و دقیقه آفتاب را یک درجه است
 و چنانچه دقیقه از هر راجل پنج درجه است و چنانچه دقیقه و عطار
 در درجه است و قدر را پس برده درجه دو دقیقه و اما در کنگ در بر
 راجل است درجه است که سیزده دقیقه بیشتر را زوایا درجه است
 و سه دقیقه و در راجل یک درجه است و دقیقه و زهره را چهل و پنج
 درجه است و چنانچه دقیقه و عطار را و اوارده درجه است و دقیقه
 و قدر را پس برده درجه است و دقیقه و نیمه از نیمه است و در طاق
 اول و چهارم نباشد و دست بر نو و در طاق سیم و دوم کمتر است از نو
 این سبب آن دو بزرگتر است و این دو خرد تر از اول طاق اول
 که صغیر است تا آخر طاق دوم که صدها هستند و درجه است که کرکای زوایا

از بالای

از بالای زوایا سبب حسیض از اول طاق سیم که صدها هستند و درجه
 تا آخر طاق چهارم که سبب حسیض است و درجه است که کرکای زوایا
 حسیض از بالای زوایا سبب حسیض در صاعد و فرود است و با طاق حسیض
 و بعضی گفته اند که صدها هستند که در طاق اول و چهارم است که غیر
 اعلای و اقل است که در طاق دوم و سیم است که صدها هستند که حسیض است
نفس چون کنگ با زوایا کنگ اوج باشد یا زوایا کنگ با
 در راجل است و در این و چون حسیض بی از و کنگ باشد در راجل
 و ثوب بود چون در آخر طاق اول یا اول طاق سیم باشد و در راجل
 وسط و در راجل که در یک کنگ در یکی باشد باشد و در یکی در یکی
 او را نوع از راجل است اما از آنجمله که صدها هستند کنگ البرج را و در راجل کنگ
 در بر زوایا نباشد و چون او را در کنگ در راجل است که کنگ اوج
 بعد است و چون او را در کنگ باشد که کنگ در راجل است و در راجل
 و اگر در یکی از راجل وسط باشد و در دیگری در راجل است باشد که کنگ
 در راجل وسط است و در راجل است که کنگ در راجل است و در راجل
 می باشد و در راجل است که کنگ در راجل است و در راجل است که کنگ
 زمین نیست و دقیقه باشد و بعد از راجل عطار دوم به دقیقه است
 چهار بار و ده دقیقه باشد و بعد از راجل زهره صدها هستند و با

در راجل

در راجل



در چشم و هر که خرد نماید نوزاد آنکس در بدن سبب است که در نوبه
باشد گویند تا مضیقت در عظم و در نوزاد هر که گوشت که در نوبه است
باشد گویند و از یاد است و بدانکه چون چشم فرو نماند نیست در
زیادت و عقده نوزاد و بدعا و نیست و از زیادت در حساب
عبرت است از نوزاد گوشت در مضیقت اول و دریم فلک تدبیر با
بدون می در مضیقت سیم و چهارم فلک اوج بدان سبب که چون
گوشت در هر یکی از او مضیقت باشد آنچه حاصل می آید از تعقیل در حساب
زیادت است در سیم و وسط گوشت در آن فلک و چون در جزای دو
مضیقت باشد هم گوشت و درین سبب گویند که زیادت در حساب
ناتقص است از زیادت در عدد عبارت است از آنکه گوشت نوزاد
می آید از زوده فلک محضیض می باشد که از نصف که آن مضیقت زوده است
تا حدیست تا درجه که مضیقت محضیض است تعقیل زیادت شود که
از عدد است و درجه تا سجد و شصت درجه کم شده است و درین
درجه چهار عدد و ده تا نماند و تعقیل که اسرار سال عدد و تعقیل از
صفر باشد تا حدیست تا درجه گویند که گوشت زیادت است در عدد
فرو د انداخته است از زوده هرگاه که از نصف است تا حدیست تا سجد
شصت گویند که نازل است در عدد و می برانیده است در محضیض

[illegible]



نیز دویم در حالات حرکت است یا در حالات سکون
 ستار و سیار است لیکن آنچه مدار کار بر دو سبب از آن حرکت
 اول نوع حرکت و آنچه بعد از آن مایه دویم نوع انقباضی و آنچه بعد
 رود و سیم نوع زمان و آنچه از آن زاید و این سبب است
 که دویم در سبب مخالفت اول در جهت و آنچه بعد از آن مایه
 مایه است ثانیست و ثالث در باطن و حصر و انقباض و تضاوت
 و تعجب آن حالات که آن کوکب را لازم می آید از جهت حرکت
 نسبت آن است و اگر حرکت هر یک یکی است در جهت و در
 لکن چون حرکت می در نیمه روز و در نیمه شب حرکت بر تالی
 بود و گویند که کوکب بسته است و چون در نیمه روز و در نیمه
 آن حرکت برخلاف تالی بود گویند که کوکب راجع است و چون
 در میان روز و در روز باشد آن حرکت از بالا به پست است
 یا از پست به بالا است بر تالی باشد و در خلاف تالی گویند که
 کوکب بسته است برای جهت و اگر از پست به بالای بر تالی
 باشد و در خلاف تالی گویند که کوکب
 مستقیم است برای جهت و از پست به بالا است
 مقیم است برای جهت ثانیست برین صفت که گشته



سوال سبب چیست که قرار جهت و اقامت نسبت همیشه مستقیم
 باشد و او را این سه حالت است بر خلاف تالی و بر جواب سبب
 که گویند که در تالی روزی و در چندان حرکت میکند که جرم فر
 در تالی و خلاف تالی پس چون یک نیز از حرکت مرکز خارج گردد
 با تالی حرکت فرجه بان باشد که فر ساکن است و نیمه دیگر از حرکت
 مرکز منحرف باشد نسبت بر تالی بود و اگر این سبب نبودی قدر نیمه
 زبری بسته بودی و در هر روزی راجع بخلاف تالی و از جهت
 که حرکت می در خلاف تالی و در خلاف حرکت تالی است
 که کوکب در میان است ثانیست که کوکب در میان است
 و هر دو وقت بیروی از فلک نه در درونی بود که آن کوکب تالی

نکته مشی است نزد جواب است که در وقت استقامت هر سبط
 وی که آن سبط که در دست زبانت شود بر سر خاصه وی که آن سبط
 جرم نیست در فلک تدویر برای آنکه هر دو یکجاست باشد در وقت
 جهت کم شود برای آنکه هر یک در جهت دیگری باشد زوال سبب است
 که مدت استقامت تحت سبب باشد نیست که مدت جهت دارد
 مدت جهت تدویرین می بردار فلک تدویر و کران روی باشد
 مدت استقامت تدویرین سبط هر دو سبط یکدیگر باشد جواب است
 که تدویرین سبب برای هر است از تدویرین از برای آنکه تدویر
 سر از وی فوس فلک مشی است و فوس تدویرین و سوزان و کشت
 دو تدویر از فوس بریده شود و بار دیگر آن سبب باب که آن سبب
 سرعت در بطو است از زبانت و نقصان کردن تعیلات در فلک
 اوج و تدویر و جران **فصل** مدت استقامت جهت و اقامت
 هر که یکی چنین است تقریب اقامت استقامت زحمت و است
 می و جهت تدویر است و مدت جهت اوج و سی و چهار است
 و مدت در ربع روزی و مدت هر یک از دو اقامت است و مدت تدویر
 و نصف در ربع و مدت روزی پس جمله روزهای دو فلک تدویر
 می یکصد و هشتاد و هشت روز است و دو ساعت تقریب

و اقامت استقامت شدنی است و اقامت استقامت شدنی است
 مدت جهت وی یکصد و هشتاد و هشت روز است و مدت هر یک از دو اقامت
 می یکصد و هشتاد و هشت روز است و ربع جهت پس روزهای دو فلک تدویر
 یکصد و هشتاد و هشت روز است و است و دو ساعت تقریب
 و استقامت در ربع یکصد و هشتاد و هشت روز است و دو ساعت تقریب
 و مدت جهت وی چهل و هشت روز است و دو ساعت تقریب
 و مدت هر یک از دو اقامت می است و چهار روز است
 روزی پس جمله روزهای دو فلک تدویر یکصد و هشتاد و هشت روز است
 و دو ساعت تقریب
 و مدت جهت وی چهل و هشت روز است و دو ساعت تقریب
 و مدت هر یک از دو اقامت می است و چهار روز است
 روزی پس جمله روزهای دو فلک تدویر یکصد و هشتاد و هشت روز است
 و دو ساعت تقریب
 و مدت جهت وی چهل و هشت روز است و دو ساعت تقریب
 و مدت هر یک از دو اقامت می است و چهار روز است
 روزی پس جمله روزهای دو فلک تدویر یکصد و هشتاد و هشت روز است
 و دو ساعت تقریب

ملک تدبیر سپید آفتاب و زان کند دانه وقت مبادا و مقامی
 باشد و زان گویند با آفتاب اجزای بود و چون منقطع حصص
 رسد اگر خطی باشد هم حرف شود و اگر علی باشد در مقابل آفتاب باشد
 و آنوقت مبادا جهت باشد و چون آفتاب جهت و این مقام است
 در حد اقامت باشد و حد اقامت را باطل گویند چون برای آن
 اعتقاد بعضی از ادیان است که هر کس که آفتاب را از جهت باز نیست باقی
 بر باطنی است چنانچه آفتاب در دو دایره می باشد که
 کشیده اند باز کرده و سوی آفتاب نگاه اگرستقیم باشد
 اراج باز آید و اگر راج رفته باشد پیچیده باز آید و چون تحقیق کنی
 آن را با حرکت خاصه حاصل و نیست در فلک تدویر ماحد اقامت
 و حد اقامت هر یک مختلف است هر چند که همه از دایره تدویر
 اما حد اقامت زحل برای جهت نگاه است که خاصه مدله
 می صد و دوازده درجه شود و چهل و پنج دقیقه برای جهت نگاه
 نگاه است که دو بیت چهل و چهار درجه شود و می و یک دقیقه
 و قدر هر اقامتی دو درجه است و چهل و چهار دقیقه اما حد اقامت
 ششتری برای جهت نگاه است که خاصه مدله صد و دوازده درجه
 شود و پنج دقیقه و برای جهت نگاه است که دو بیت و می

درجه شود

درجه شود و چهل و پنج دقیقه اما قدر هر اقامتی سه درجه است و شش
 اما حد اقامت مریخ برای جهت نگاه است که خاصه مدله می و یک
 چنانچه در جهت درجه شود و می و دو دقیقه و برای جهت نگاه
 که صد و نود و چهار درجه شود و چهل و شش دقیقه و قدر هر اقامتی باز
 درجه است و چهل و شش دقیقه اما حد اقامت زهره برای جهت
 نگاه است که خاصه مدله می و شش و پنج درجه شود و دو بیت و
 دقیقه و برای جهت نگاه است که خاصه مدله دو و یک درجه
 و می و دو دقیقه و قدر هر اقامتی سه درجه است و اما حد اقامت عطارد
 برای جهت نگاه است که خاصه مدله می و چهل و چهار درجه
 و چهل و پنج دقیقه و برای جهت نگاه است که دو بیت و دو
 درجه شود و هفت و نیم درجه است و در جهت است و می و نیم دقیقه
 و چون در اقامت مریخ که با قدر جهت حاصل آید و چون
 اقامت جهت راجع کنی با قدر اقامت مجموع آنرا مقام اول
 خوانند و چون مقام اول را از دور کم کنی باقی با مقام ثانی خوانند
نکته هر کس که در مدت دوری در فلک تدویر باشد از جهت
 بتدریج از حرکت تقدیم و آنقدر از محل راجع برود و درجه است و بیت
 دقیقه و ششتری برای جهت نگاه است و چنانچه دو و دو دقیقه و مریخ را

در اتصال کواکب و آنچه بدان رود و آنچه با اتصال است رود و آن است
 آبشار باشد و حال بخیر و بادی و چون حال بخیر و بادی و آنچه با اتصال است
 و در حال که در حال اول در اتصال است و در حال دوم در اتصال است و آنچه با اتصال است
جمله اول در اتصال است اتصال کواکب بر دو نوع است یکی اتصال
 نظری و یکی اتصال عملی و اتصال عملی با اتصال نظری بخیر و بدین
 آنچه در تفصیل کواکب **تفصیل اول** در اتصال است نظری اتصال نظری
 کواکب است یکی اتصال فزانی و در اتصال است سید بسیم اتصال فزانی و در اتصال است
 اتصال تثبیت و در اتصال است سید بسیم اتصال فزانی و در اتصال است
 سید و در اتصال است و در اتصال است و در اتصال است و در اتصال است
 چنانکه متعارف است و در اتصال است و در اتصال است و در اتصال است
 و در اتصال است و در اتصال است و در اتصال است و در اتصال است
 است و کواکب کواکب بر یک زاویه یکی سید بسیم باشد و دیگری بر زاویه
 دیگر و در میان ایشان سید بسیم فلک بود و در آن شصت درجه است که
 ضلعی باشد از اصطلاح سید بسیم که در دایره فلک بروج افشده و اما بروج است
 که کواکب کواکب بر یک زاویه یکی بر یک باشد و دیگری بر زاویه دیگر و در میان
 ایشان ربع فلک بود و آن نود درجه است که ضلعی باشد از اصطلاح مربع
 مطلق که در دایره فلک بروج افشده و اما شصت است کواکب کواکب بر یک

نموده

زاویه یکی سید بسیم باشد و دیگری بر زاویه دیگر و در میان ایشان شصت
 فلک باشد که ضلعی باشد از اصطلاح سید بسیم باشد و اما بروج است
 فلک بروج افشده و در آن صد درجه است و در آن کواکب متصل است
 باشد شصت و در میان زاویه سید بسیم سید بسیم باشد و در میان
 آنجا که افشده آن را مخرج شجاع خوانند و اما متعارف است که یکی کواکب
 بر یک ضلع فلک بروج افشده و دیگری بر ضلع دیگر و در میان ایشان
 ربع فلک بود و آن صد درجه است و در آن کواکب متصل است و در آن



فصل در کواکب و در میان کواکب کواکب بر یک خط باشد

از عرض اگر عرض دارند و عرضشان برابر بود چنانکه طرشتان را بر بود
 فزان بدین صفت بود که کب ز برکت روزین را برشته چنانکه مستطیل
 انگاه بود که عرض هر دو هم در کجاست باشد لیکن عرض یکی صاعد باشد
 و عرض دیگری باطل و حقیقت دیگر انقضالات انگاه باشد که عرض یکی
 حقیقی باشد صاعد و عرض دیگری باشد و چنانکه **فصل** در چنانکه
 همیشه یک را که آن را در چنانکه دو یک را از زمره ماه است پس عطار
 پس زهر و چنانکه شب پس ریح پس کشتی پس زحل پس پون
 سبک و کربان در دستند پس در سبک و کشتی اگر بر نوال بود باشد آزا
 اتصال السیر و چنانکه عطار در وادای حمل باشد و ریح در وادای
 جزا و کشتی در وادای اول باشد و عطار در وادای سبک پس هر دو باشد ادا
 ریح این باشد و کشتی **فصل** در آنکه هر اتصال را انقضالات
 هر یک را صاعد است بهر است و وساطت و نهایت اما بهر اتصال
 است که بعد اتصال چنانکه نصف جرم بیشتر باشد و با چنانکه نصف جرم
 هر دو جرم باشد و قول آخر خبر است و وساطت اتصال است که نسبت
 ایشان چنانکه نصف جرم بیشتر باشد اما نهایت اتصال است که بر
 چنانکه بعد فاعله اتصال و حقیقت به حقیقت است و مثلاً چنانکه انقباض وادای و
 سرطان باشد و زحل در دقیقه اول از وادای هم درجه غریب که نیمه جرم

هر دو جرم دوازده است آن بهر است اتصال تثبیت است و چون
 انقباض بهر دقیقه اول از وادای هم درجه غریب که نیمه جرم
 دقیقه اول باشد از وادای هم درجه غریب ای وساطت اتصال
 و وساطت اتصال را چنانکه اتصال چنانکه چنانکه انقباض که سبک
 که دقیقه از چنانکه اتصال در گذر و بهر است انقباض باشد و چون بعد
 از چنانکه دقیقه زحل چنانکه نصف جرم حمل شود و وساطت انقباض
 باشد و چون بعد چنانکه نیمه جرم حمل شود و نهایت انقباض
 باشد و بعضی گفته اند که حد اتصال در انقباض چنانکه است که در
 هر دو و بعضی گفته اند که کشتی هر دو است که اول حد است از حد و کب
 و بعضی گفته اند که باز از حد است که نصف جرم حمل است و بعضی گفته اند
 که از حد و در حد است که نصف جرم حمل است و بعضی گفته اند که انقباض
 چنانکه حدی نیست که در وادای است که با در و **فصل** هر کب در
 اتصال فاعله باشد از مزاج او و احکام غالب زود و قرآن آن کب
 فاعله باشد که هم او را بود و هم نزدیکی که کب است نزدیکی فاعله
 چنان که کب که کشتی کب کب است و در زمان روز و کب پس
 که در وادای فاعله است و کب است و است و زمان هم او را بود و بعضی
 در غالب اوج نیز کب است که برای احاطه و احکام و در جرم آن کب

۱۰۰

کتاب پس از آن ناصبه مستأد و در جهت فاصیل الی استقبال
 در زیر چپ و چپ دست و دوم نامزد و سوم نامزد و پنجم و هفتم
 ناصبه مستأد و پنجم ناصبه مستأد که اجتماع از ناصبه **فصل دوم**
 در کرض ماه چنان است استقبال ماه بیک عقده چون زهر باشد
 و آفتاب بر عقده و یک باشد هر ایامه برین و عقده که باشد با حار برین
 سیاه هر دو باشد چنانکه اگر حار از ناصبه ناصبه شده شود و مادر آفتاب
 از خط در زیر برین گذرد و در وقت آنکه نقطه هر دو از فلک مثل است
 و فلک مثل مثل فلک برجست و فلک برج برین ناصبه است و است
 سیاه برین چنانکه فلک است و خط است و چون برین سیاه ماه آفتاب
 برین حارست که با او یک شاع آفتاب را تمام از ماه باز دارد و در
 شاع سیاه روی بر مای حرم ماه باشد و حرم ماه مای سیاه مای سیاه
 ماه تمام کرده است و آغاز ناصبه از ربعی باشد شرقی و اگر عرض فلک
 شمال باشد از سوی جنوب آغاز کنند و اگر جنوبی سوی شمال و اگر نا
 عقده نقطه عقده با او دور تر باشد چنانکه مقدار دوری کم است و برج
 باشد بعضی از حرم ماه سیاه مای و اول را
 حنوف کل خوانند و دوم را حنوف بعض
 و است شکل حنوف کل بر صفحه دیگر گاشته است

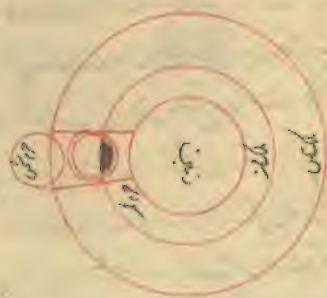


فصل جنون کلی بر دو کوزه است یکی انگشت ای ماوریک و دیگری
 یک انگشت است که سایه زمین بر جرم قرمز است از قدر
 می افتد و در آن جنون کلی بود و غایت زیادتی است که
 سایه است و در جزو باشد و قدر جرم ماه و دوازده جزو از آن و
 آن دوازده جزو را دوازده اصبع خوانند بدان سبب که یکی از اصبعها
 سایه اصابع است و جنون است تا چنانچه است اول اندک و
 دوم تا می کشد که آن ابتدای کشت است و سیم تا می کشد که
 چنانچه است و چهارم تا می کشد که ابتدای کشت است و پنجم

و در کوزه ای که در آن است و در کوزه ای که در آن است و در کوزه ای که در آن است

و پنجم است و آن در زمانی را که از زمین می کشد و تمام کشت
 و تا این کشت خوانند بدان سبب که کشت کساعت تمام نباشد
 و تا این چند بود از ساعی و هر زمانی را ابتدای کشت و تمام کشت
 ساعت معطوف خوانند بدان سبب که ساعت آن زمان را
 ابتدای کساعات چنانچه است و استقبال که سایه جنون کم باشد
 کشته تا ساعت اول جنون حاصل آید و غایت و تا این کشت چنانچه
 یک و چند است و غایت ساعت معطوف کساعت و چنانچه
 دقیقه و چون جنون نقص باشد با جنون کلی یک انگشت از سایه است
 است که کشت و سایه کشت که اول کشت است و آخر کشت است
 و آغاز کشت است و آن از جانب جنوب بود و در یک و اگر جنون
 کشته باشد از جنون یک و در دو و در یک و اگر جنون کشته باشد از جنون
 یک و در دو و اگر جنون یک و در دو و اگر جنون کشته باشد از جنون
 سبب است که بر سرخی زنده و اگر کل باشد سبب است که بر سرخی زنده
 سبب است که بر سرخی زنده و اگر کل باشد سبب است که بر سرخی زنده
 هم کشته **سبب** در کشت آفتاب سبب کشت آفتاب
 جرم ماه است که پیش آفتاب در آمد و کشت آفتاب بر یکی
 از حته باشد که بر این است بجز در وقت نور آفتاب از زمین بود

و چون وایه را بر که پیش آفتاب درآید نور آفتاب را هر بار و بار و بار
گشود کل خونند و چون بعضی بار و بار از گشود بعضی گشود و این
سبب یکی گشود که کاشته اند



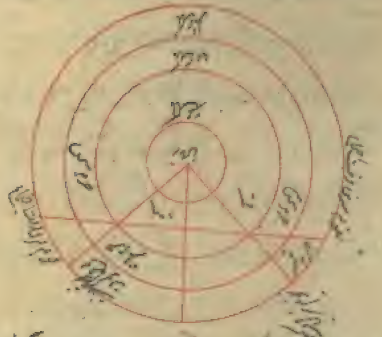
و یک گشت روز است که در شهر کی گناید و در شهری دیگر بعضی دور دیگر
چنانچه باید و سبب یکی اختلاف طلوع و غروب آفتاب که سبب اختلاف
اول آنست که روز است و دیگر اختلاف مسطری که سبب اختلاف
داشتن نور آفتاب است و علت اختلاف طلوع و غروب اختلاف
شماره است و علت اختلاف مسطری سبب آنست که اختلاف عرض شهرها
و دیگر اختلاف عرض قوسیم بعد دوری زمین در کریمین از مرکز زمین
و یکی باشد اگر قوسیم کی دوشو و اختلاف مسطری را به سه باره اگر گشت

ایضاً در این کتاب

[illegible]

ملاحظه شود این کتاب
توسط...

که در هر دو مقدمه نیز ملاحظه باشد برین صفت که نکات است



سوال سبب چیست که جرم ماه جرم آفتاب را بیشتر از جرم زمین را بیشتر از جرم مریخ را بیشتر از جرم عطارد را بیشتر از جرم زحل را بیشتر از جرم اورانوس را بیشتر از جرم نپتون را بیشتر از جرم پلوتون را بیشتر از جرم...

ای نه و در جبهه باشد بلا سبب است و نه ای آن نیز در جبهه
همه روی زمین روز باشد و در اقصای جنوب است
آفتاب بر آمدن و برین سبب بلا سبب است از اطلال و غروب
خوشت و حال دیگر شمس تا و دیگر ستارگان برین دنیا
کن سوال سبب چیست که چون کسوف آفتاب برین
آسمان باشد طالع وسط کسوف طالع اجتماع بود و
چون بر جانب مشرق یا مغرب باشد هر طالعی مختلف
و دیگری بود و جاب سبب است که در طالع وسط کسوف
بر روی زمین است برای آنکه کسوف را از روی زمین
دید و مدار طالع بر اجتماع مرکز زمین است برای آنکه در
تقوم کواکب از دو خط را به که از مرکز زمین بر آید یکی بر محل
پهنه و دیگری بجرم کواکب چنانکه بیان کرده اند لکن در
تقوم برین وقت کسوف از دو خط را به که از روی زمین
بر آید یکی بر محل پهنه و دیگری بجرم برین کسوف میان
آسمان باشند آن خط که از مرکز زمین اجتماع هر دو پهنه باشد
و چون بر جانب مشرق یا مغرب باشد آن هر دو خط مختلف
گردند و بدان سبب این هر دو طالع نیز مختلف گردانند چنانچه

که

کسوف خورشید چون آن گشت با قدری بجز نبشت اوقات کسوف
 سه است چون اوقات خورشید یک گشت و یک گشت آغاز کسوف از جانب
 مغرب باشد یا از سوی جهت عرض قمر برای آنکه ماه با آفتاب از سوی
 می پویند و مایل عرض و اگر عرض کم یک درجه و نیم باشد در شمال
 چهل روز و نیمه در جنوب کسوف مکی است و اگر زیادت باشد
نکته در زمان آنچه از آن زاید زمان مجموع حرکت فلک
 اعظم است و در آن چنانکه سخن مجموع حروف معنوی است در طبع
 و آنچه از آن زاید چهارده است سال ماه روز و ساعت و این
 اینمقال را چهار چرخ کردیم است **جمله اول** در بیان سال
 سال چیست که حرکت چهار عنصر در نیم چرخ حاصل آید برای
 کردن و فساد و کرباب عالم یعنی آن چهار نیم چرخ فصل چرخند و
 دو گونه است طبعی و وضعی و سال طبعی هم دو گونه است شمس و قمری
 اما سال شمس مدت دو ریش است و فلک بیروج و این یک شصت و
 پنج روز است و ربع روزی که جزوی است یک شصت و پنج روز و بطریق
 آن صد و پنجاه و نه روز و متاعران است و نزد اهل در تعبیر است
 هم و نیمه و است و بر قول متاعران است و این ربع را چندی چنان
 سال حکم کنند یک روز و نیمه و آن سال را سال یک شصت و پنج روز و نیمه

بسم الله الرحمن الرحیم

یک شصت و شش روزه و سال شمس از هر یک متعل و است
 لیکن ماههای سال شان از آن نیست که آفتاب مایل از آن
 و اول سال عالم ماههای شمس است چنانکه سال شمس است از هر
 آفتاب مایل از آن شمس و اول هر ماهی از هر یک آفتاب است چنانکه
 هر یکی با اول هر فصلی است آفتاب است شمس از چهار فصل
 اعتدال و انقلاب چنانکه با دو گرم اما سال قمری مدت و از آن
 اجتماع است و این یک شصت و پنج و چهار روز است و متاعران
 سس روزی و آن باز ده جزو باشد چنانکه یک روز و نیمه و
 آن یک شصت و پنج روز و نیمه سال یک شصت و پنج و نیمه و هر
 سی سال آن یک جزو یک جزو را یک گشت کند و یک روز و نیمه و آن سال
 دو گونه باشد و روزهای ای یک شصت و پنج و نیمه و روزهای
 قمری از هر یک متعل است اما سال وضعی از هر یک سال یک شصت
 و نه است یک شصت و پنج و نیمه است و وقت دولت یک شصت و
 شمس بوده است و آن سال آن اول سال عالم بوده است و هر
 است سال یک یک یک که در آن سال است و هر ماه و نیمه و آن
 دولت یک شصت و پنج و نیمه است و آن یک شصت و پنج و نیمه است
جمله دوم در بیان ماه ماه جزو است از ده و ده جزو سال و هر یک

کوه است طبعی و طبعی نژاد کوه است شمس و قمری است
 ماه شمس است بر آفتاب است و یک برج و چون بر آفتاب
 مختلف است گاه سرع البر است و گاه بطی البر و گاه متوسط
 سرع ماه نام مختلف است گاه زیادت نیمی روز باشد و گاه
 کم گاه بی لیکن چون بی صده و شصت و پنج روز و ربعی را که است
 سال شمس است بر دو از ده قسم کنی قسم برای سی روز و بیست
 شش دقیقه و با نوزده ثانیه و یک امانت ماه فرسیده است که است
 اجتماع ماه است و بگو چون بر ماه مختلف است سرع ارباب
 مختلف باشد گاه سی و نوزده است و گاه سی و یک سال شمس است
 و برین سبب ممکن که دو ماه یا سه ماه یا چهار ماه به هم بیفتد و نه روز
 آید لیکن چون بی صده و چاه و چهار روز و بیست و نه دقیقه را که
 مدت سال قمری است بر دو از ده قسمت کنی قسم برای بیست
 نه روز و سی دقیقه و چاه و نه ثانیه و یک ربع را که است
 سال قمری است ماه قمری است و اول برای شش ماه است که
 از اجتماع برین می آید همچنین برای سی و نه روز و نیمی است و نه روز
 بقیه معلوم گردد و در هر شهری که حساب و نام ماههای ایشان
 است محرم صفر ربیع الاول ربیع الآخر جمادی الاول

جمادی الآخر رجب شیان رمضان شوال
 ذی القعدة ذی الحجه و اما بعد از آن ماه قمری است سال شمس
 و چون سال شمس از ده و چاه و بیست و نه دقیقه زیادت باشد
 این ده روز و چاه و بیست و نه دقیقه هر نوزده سال هفت بار یکبار
 پس از نوزده سال هفت سال نیز ده ماه باشد و آن سال نیز ده
 ماه را که بیست و نه سال سالها سال بیست و شش و شصت و شصت
 و یازدهم و چهاردهم و هفدهم و نوزدهم و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد
 و با بیست و نه روز و ده سال و یکصد و یکصد و یکصد و یکصد
 کردن رجب و آن رجب است برای نگاه داشتن عید صفا که اول نظر
 جزو است تا آن عید و اول سال شمس است و میان ماه قمری یکصد و یکصد
 از نوزدهم که در هر دو یک سال یا سه سال یا ده سال را در اول سال
 محرم بوده است بسبب این است که در هر دو از حساب و کتاب
 و نمودن آن ماه پس از هر ماه را در حساب برای او را و قمری
 عرب از آن می خوانند ای ماه و آخر آن است برای آنکه او را در آخر سال
 عالم است تا آنکه اگر این زیادت است که است اما پس از ده و بیست
 تا آخر آن و دیگر آن عدد الشهر عند الله است از آن سال آخر یا
 ذی الحجه که بیست و شصت بود و سال حبه الوداع ماه عزه علیهم السلام در خطبه حبه الوداع

خالف و ذوالجلال اما از انکه مذکور فرموده است و این را بهر امری که
چنانکه متزین فرزند آن اشارت میکند گاهی در بعضی جهات و گاهی در
آسمان زمین حادث میگردد و بنا بر آن آسمانی تا بر زمین و بنا بر زمینی تا
آسمانی چنانکه پیشانی اهل صنعت و ادب و باب در بافت بطیکه پس باور
در هستی مگر برای مباحث از جمله صد و یک کلمه شریکه یکی از جمله این
کلمه نیست که بشرط تعلق به شیخ و مراد و تعلق و تعلق قبل از حد و انحصار
علیه و شش تا احوال احکام یعنی را بهر مرتبه است اول شناسش تا
دوم شناسش و لای احکام عالم ششم شناسش و لای احکام بر الیه تمام
شناسش و لای مایل ششم شناسش و لای احکام و بدین سبب این
جمله را پنج نوع کرده و پیش از آنکه در بیان نوع اول شروع کنیم در جهت بیان
چهار اصل در چهار فصل اول در آنکه علم احکام چیست یا باطل و دوم آنکه
اگر علم احکام چیست و در فایده است یا بی فایده و اگر فایده است
و لای آن فایده را چه می باشد و این است باید به چهارم در آنکه اگر مستیال است
برای دینش شرابط است یا نه و اینست فصل اول در آنکه علم احکام
چیست یا باطل علم احکام از کمال اول و اولی است لیکن نزد یک
طایفه از مسلمانان باطل است و جهت ایشان در سلطان احکام و دوست
شرعی و عقلی اما جهت شرعی بسیار است و معطر بدان است این است

مقدمه علم احکام و منزل العیت و بعلم ما فی الارحام و ما ندی نفس و
عده و ما ندی حسن پای این نیست پس این است نیست که علم
نرا خداست عزوجل و او در سبب بدان و بدان آنچه در جهات و
یکس که فرود یکس کند و خداوند یکس که یکس زمین هر دو جواب نیست
که این آیه قول خداست عزوجل و در سبب این است و در سبب
و این آیه هیچ دلیل است بر سلطان احکام از آنکه که این آیه می است
یکی از خصوص علم تبارک بخدی تعالی آن از جمله احکام نیست و دیگری علم
از دیگران نیست و در کتب آن نفی احکام نیست بدان سبب که احکام
بر غایت حق است و غایت حق را ازین کار مانع کرده است علم را نفی کرده است
چشم نبوی که بران خدا تعالی در سبب دارد و دانسته که در جهات نیست و این
خبر حق غایت نیست از بهر آن که این کلمه را خاصه از روی استلال
پس در این آیه هیچ دلیل نیست بر سلطان احکام و اما جهت دیگر این است
و اینست مقدمه علم احکام و لای احکام و لای احکام و لای احکام و لای احکام
عاصی که در حق که خدا تعالی جل هم بشناز برای فرشتگان آسمان و زمین
و بر برای انجوشنهای ایشان جواب نیست که این آیه نفی احکام است
نفی احکام بدان دلیل که اگر نفی احکام بودی نفی طب نیز بودی از آنجه که
خود نفس عطف است بر خلق و بر ذات و طب یعنی نیست اجماع پس احکام

تبریزی نباشد اما محبت و کز این خبر هست من صدق کاشانه کفر عمارت
 علی عهد پادشاهی خبر است که هرگز است و در وفای کوی راس هر سینه که در پناه
 چرخ متزلزل شده است بهر چه است که نال که بان عرب در وقت
 رسول علیه السلام بگفته بود بهر نسبت صاحب دولت پس هر که ایشان
 بدین قول استوار دارد و در است کوی پنداره که دیده است پس ای خبر
 برای منی تصدیق بن قول است علی الخصوص برای هر که نال کوی با
 بنجم گوید بدان دلیل که اگر ایشان گویند که خدای تعالی حق نیست و محمد صلی الله علیه و آله
 پیغمبر نیست تصدیق بن قول ایشان را و حسب آن در محقق اگر چه انرا گفته
 باز صدق ضرر ندارد تصدیق لازم آید و دیگر نال کوی احکام نه آن سبب
 که من نباشد و اگر این خبر برین وجه است که من صدق کاشانه او بخوا
 آن را بهر دست نیست و اگر درست کرد و جواب من است گفته اند
 و اما محبت عقلی است که استدلالتی که من از حکام است اجرام آسمانی
 با حال اجسام منشی برای احکام محال است بهر جهت که در دلائل احکام
 ثابت است آن کاکت اصول و در کم کثرت فروع پس ظهور محال
 اگر تمام است این هر جهت که عیسای دلائل بخوبی است بهر مقرر محله جامع که
 لیکن انرا برای یک مثال تمام آفته اند و سخن دراز نشود و اما کاکت
 اصول تا آن حد است که طالع وقت قرآن علین را که مدار احکام عالم بر

طالع سال باطل است و ان کثرت فروع تا آن حد است که اگر خدای جل و علا
 بر او دی بیشتر کنی زیادت از هزار دلیل مختلف است بهر جهت که در هر یک
 او یکی از مروج و انچه از آنرا با بر جابت نیستی جبار کرده و پس بن حکم
 آن روز پران آورد بهر سبب یا در قیاس درست و یک سبب نیست
 او یک سبب نیست که من است یا نیست قیاس کن که اگر بآل آن هزار دلیل مختلف
 که در کثرت است چه ششم است ثابت هزار و دی مختلف است بهر جهت
 درست و تا این هزار حاضران علی دیگر که آن هزار دلیل عاقل کفر
 ما در نیست که و که عاقل نیست و اما طالع ریاض آن حد است که طالع
 که است که برون از حل درست الدلیل دلیل خبر است و طالع دیگر گویند که دلیل
 بدین جهت است جواب است سوال بدین وقت بعد رسیدل چون در جواب
 کاکت اصول است در هیچ علمی در علم نجوم هم نباشد نه چنی که در قطب ارضی
 بدل و بگری که بجا رسیده دور از ارباب لغظی بدل و بگری که بجا رسیده دور از
 دلیل غارت که علم شمرده دلیل کاکت اصول علم و ان کثرت فروع در علم
 علم است و در هیچ علم نیست در نجوم چه حقیقت باشد چنی که در
 یک اصل سه سینه و هزار سینه در فروع یکجهت و آنرا هو فضیلت خفه
 سینه در فضیلت است دی و اگر ازین سری علم در عالم آن فروع در اصل
 شایسته که در سبب تصور و خبر خود حسب در عالم باشد و در علم اما شایسته در

ساخت چشم وی و طبیعت دیگر مرکبات را نشان و بدین سبب فرقه
 ذات ایشان بسبب اجسام ایشان چون طبیعت جسمانی
 مرکب است در ایشان از اجرام علوی پس تاثیر اجرام علوی در
 اجسام سفلی بر ساطع طبیعت است تا اثر جسمانی از اجرام علوی
 بواسطه مزاج این اجسام است که از ترکیب غرض حاصل آمده
 بدان سبب که این مزاجها قابل طبیعت است و این اجسام و از اینجهت
 چنانکه در احکام و رعایت دلائل جسمانی است از جهت از روی
 طبیعت برای تاثیر چنانکه در رعایت اجسام زمینی است از روی ارض
 برای تاثیر در کس که خواهد تا آن باب را بهتر ازین بهر انداز
 که از کمال اصطلاح طبیعی این سخنان از طلبه اینجا که بیان طبیعت کنیم
 اما صاحب کتب برای حکم کردن سه چیز است اول کمال علم دوم کثرت
 تجربه و سیم قدرت تامل بدان سبب که بقوت آن در قوه یافت
 از روی فرست که کمال در میان گفت از روی تجربه چنانکه طبیعت
 بسکینه درین کلام اما الذین یجدون الله الموعود من الهم والاعمال
 فیهم فانهم یعطون من صدوره الثقیق باقیم من العوفا لا اله الا الله
 و ان لم یکن منهم من العالم الموصوف کثیر و چون از بیان آن جدا
 اصل درین جدا فصل فارغ شد به بیان انواع احکام موعودیم

درین

درین احکام پنجست **نوع اول** درشت تاختن قانون احکام
 شش تاختن قانون حکام شش تاختن صفات اجرام علویست از
 روی دلائل ایشان بر احوال اجسام سفلی و اجرام علوی و دعوت
 افلاک و کواکب افلاک منزله اجساد است و کواکب منزله اجزای
 بدان سبب که چنانکه بقای اجساد و اجرام است و قوام اوضاع اجساد
 همچنان بقای افلاک کواکب است و قوام کواکب با افلاک نیز
 چنانکه افعال اجساد و بقوت اجرام است همچنان تاثیر افلاک و از این کواکب
 و از جهت سبب صفات اجرام ششگانه است بیان افلاک و کواکب
 چنانکه بیشتر صفات احوال مشترک است میان اجساد و اجرام و چون
 بیشتر صفات مشترک است و احب کردی که این نوع را در صفت کردی
 صفت اول صفاتی که مفرد است افلاک را در صفت دوم و صفاتی که
 مفرد است کواکب را در صفت سیم صفاتی که مشترک است میان هر
 دو را درین بخش و در سیم بخش و ازین بطور حاصل آمدی پس درین
 ابتدا نوع را در صفت کردیم صفت اول در صفات افلاک مفرد
 در مشترک معظم افلاک فلک بروج است و صفات فلک بروج دو
 یک نوع مقبول است بجهت های اشعاعی و نوع دیگر مقبول است بجهت
 اول درین سبب بیان صفت را درین کردیم **نوع اول** در صفت

مستوی است ای جنبه ای است ای دو است کی سمتای بروج است
کاکب برنگها که گشت شده است از حالات حرکات کاکب در
دوم و کبر سب بروج است سب حرکت طلوع و غروب و ازین جهت
نق را در غرب کردیم غرب اول بران سمتها بران کجها چهار جهت
تصفیه و تثبیت و تزیین و تسبیح است تصفیه دلیل اول و کاکب
و تثبیت دلیل بروج و جهت تزیین و تسبیح دلیل بروج است
تسبیح دلیل بروج و جهت در حال بروج است تسبیح دلیل بروج است
مقاله اول در تصفیه بروجهای شمالی و انقباض است و چون
اعتدال انقباض از جهت بروج است و جهت اول است
که خط قطر در دایره فلک است بروج چون از یک نقطه اعتدالی به کروی بروج
برود و ازین جهت که شمالی و جنوبی شمالی شش جهت حمل نور جزا
سرطان است پس سب بروج است جنوبی شش جهت بروج انقباض
نویس جدی دل و جهت بروج شمالی را بر جنوبی آن قوت و تثبیت است
که دست است و جهت بروج برای آنکه هم شمالی و جنوبی است بدان جهت
که روی حرکت فلک اعظم از شرف است سبوی و نیز عبارت عالم
در جهت شمالی است و تصفیه جنوبی بسیار است بروج شمالی را
خود است و بروج جنوبی را تصفیه **نوع دیگر** از تصفیه است که چون

نقطه از یک نقطه انقباض به کروی بروج است و ازین جهت که
نقطه صاعد شش جهت جدی دل و جهت حمل نور جزا و باطل شش
جهت سرطان است پس سب بروج است بروج انقباض و جهت شش بروج
اول را صاعد بدان جهت که جهت انقباض دران بروجها باشد برآورد
از جهت جنوب سبوی جهت شمال این شش بروج را باطل بدان
جهت که چون انقباض بروجها باشد فروشنده و سبوی و از جهت
شمال سبوی جنوب بروج صاعد را باطل است و جهت است که در جهت
فروشنده و بروج صاعد را صروج جهت بروج باطل است جهت بروج
سب که بروجها صاعد که برآورد است و بروجها باطل جهت برآورد است
و جهت که برآورد بروجها صاعد و سرطان هر یک از جهت شمالی که از
در جهت و از این جهت که بروجها صروج انقباض است که جهت
بر کج و از این جهت که بروجها صروج انقباض است که جهت
و بروجها صروج را سب بروج که بعد از ان از یک نقطه اعتدالی را
انقباض یکسان است در میان ایشان جهت بروجها که جدی
جهت است ایشان حمل سب بروج است **فصل** هر دو نقطه و ازین جهت
بروج را چهار فصل حاصل است سب بروج دران دران بروجها و چون
ازین جهت که بروجها صروج را صروج است و جهت بروجها که

حل و نور و حرارت و بر جها صفتی سرطان و اسد پس بدست در جها
 مزاجی میزان و غریب و کوبس است و بر جها و ششلی جوی
 و از دست چون برضی مزاجی دارد و هر سر ج و ششلی مزاجی است
 فصل نسبت کند و چنانکه سال چنان فصل است روز و کسری
 چنانکه است که و کی و جانی و کسلی بری **مسئله اول**
 در تلبیث مداریک است بر شکمهای است منسوبه و طالع که در جف و آن
 فلک بروج افق و چون تلبیث دلیل مزاج موجود است و آنست
 و یا هر جها است آب آتش باد خاک پس آن شکمها
 چنانکه است و بر سر زایه هر شکلی سیرج است و آن سیرج
 شکله خوانند و مزاج عنصری منسوب دارد چنانکه گویند شکله آتشی
 کرم و خشک و آن محل اسد و کوبس است و شکله خاکی سرد و خفگی است
 و آن نوره پس بدست و جوی است و شکله بادی کرم و تر است و آن
 جزو میزان و اسد است و شکله آبی سرد و تر است و آن سرطان
 و غریب و جف است و هر وقت میان هر یک این سیرج چون
 موافقت مع برادر است **مسئله دوم** در مزاج مدار مزاج بر جها مطلق
 در جف و ایره فلک بروج افق و چون تلبیث دلیل مزاج است و یا
 مع نه است سیرج الزوال و او را مشرب بخند و بطی الزوال و او را کوب

نقشه اربعه اشیاء

و مشرب الزوال و او را جفین خوانند پس این جها مع است
 و چنانکه از او هر سیرج چنانکه جفین و مشرب و اسد و میزان
 و اسد و میزان و جفین و مشرب است و آن محل سرطان و میزان
 جوی است و بر جها کوبس است و آن نوره و اسد و غریب
 و اسد و آن دلیل ثبات کرات است پس مزاج و جفین است
 آن جزو کوبس و کوبس و جفین و آن دلیل ثبات کرات است
 و آن جزو اسد و هر وقت میان هر یک این جها سیرج چون موافقت مع
 و یا هر جها است آب آتش باد خاک پس آن شکمها
 چنانکه است و بر سر زایه هر شکلی سیرج است و آن سیرج
 شکله خوانند و مزاج عنصری منسوب دارد چنانکه گویند شکله آتشی
 کرم و خشک و آن محل اسد و کوبس است و شکله خاکی سرد و خفگی است
 و آن نوره پس بدست و جوی است و شکله بادی کرم و تر است و آن
 جزو میزان و اسد است و شکله آبی سرد و تر است و آن سرطان
 و غریب و جف است و هر وقت میان هر یک این سیرج چون
 موافقت مع برادر است **مسئله دوم** در مزاج مدار مزاج بر جها مطلق
 در جف و ایره فلک بروج افق و چون تلبیث دلیل مزاج است و یا
 مع نه است سیرج الزوال و او را مشرب بخند و بطی الزوال و او را کوب

در اختلاف ثبوت بروج

در آن حالت که نیست سبب با سبب است و اگر سبب این سبب با سبب نیست
 و بعد از این می بیند که در آن حال اولیای او دلیل بر حالت سبب موجود است
 حال سبب که سبب طالع است و آن حالت که نیست لزوماً این سبب با سبب
 چون حرکت را باعث که سبب است و اگر سبب است و صاحب را و در آن
 که سبب است و سبب طالع را سبب طالع را سبب طالع است و دلیل که نیست
 بر آنکه از حاصل آمد و آن سبب است و علی است سبب طالع را سبب طالع است
 سبب است و حاصل که در آن سبب است و در آن سبب است و دلیل که نیست
 بر حالت دوم موجود است که طالع را سبب طالع است و دلیل که نیست
 و آن حالت که نیست سبب با سبب و سبب طالع را سبب طالع است و دلیل که نیست
 اسباب سعادت است و بعد از این سبب با سبب است و در آن سبب است
 و سبب است و دلیل که نیست بر حالت سبب است و در آن سبب است
 که سبب طالع است و آن حالت که نیست لزوماً این سبب با سبب است
 سبب است و در آن سبب است و سبب طالع را سبب طالع است و دلیل که نیست
 روی که در آن سبب است و سبب طالع را سبب طالع است و دلیل که نیست
 پس دلیل که نیست بر حالت سبب است و در آن سبب است و دلیل که نیست
 از آن روی که می بیند که سبب طالع است و سبب طالع را سبب طالع است
 و سبب طالع است پس دلیل بر طالع موجود است و آن سبب است و سبب طالع است

و از آن روی که می بیند که سبب طالع است و سبب طالع را سبب طالع است
 پس دلیل که نیست بر حالت سبب است و در آن سبب است و دلیل که نیست
 و دلیل است بر حالت دوم این اوصاف موجود است و دلیل که نیست
 و کیفیت بر حالت سبب طالع را سبب طالع است و دلیل که نیست
 حالت دوم این اوصاف است و دلیل که نیست بر حالت سبب است
 اوصاف چنان که نیست و سبب طالع را سبب طالع است و دلیل که نیست
 اوصاف است و در آن سبب است و در آن سبب است و دلیل که نیست
 عاشر در غایت طالع را سبب طالع است و دلیل که نیست
 بر آن دلالت که در آن سبب است و در آن سبب است و دلیل که نیست
 از حاصل بر چنان که در آن سبب است و در آن سبب است و دلیل که نیست
 او بر یک سبب است و چنان که عاشر در غایت سبب است و دلیل که نیست
 عاشر است پس دلیل که نیست بر حالت سبب است و دلیل که نیست
 که سبب است و سبب طالع را سبب طالع است و دلیل که نیست
 روی که عاشر را سبب طالع را سبب طالع است و دلیل که نیست
 و دلیل که نیست بر حالت سبب است و در آن سبب است و دلیل که نیست
 را سبب است و در آن سبب است و در آن سبب است و دلیل که نیست
 مانند آن و دلیل که نیست بر حالت سبب است و در آن سبب است و دلیل که نیست

کوارر اجبت دوان حالت بند و پست است که در کجایان است
 و حال چاربت که از پست بابت قبول و حساست است و این کج
 هر چنی و جبت و لالت دی و این دلایل جزای هر یک در وضع
 دی جان کیم است و الله **ان و هم** و صفهای مقول است بابع
 پشتری از اول این صفها دو کوه است یکی صفت تالی بر جها چو
 دوازده است این ضرب را دوازده متالت که **دیم متالت اول**
 و صفت حل و جیت سسی کلی میانه او را برید و اندام استاده بر
 اندک فرزند خلج و دست در حق مردان مسامحاری و در حل
 دی از جبات عالم به شرف است چنی در شرف است و از او
 و از اندامها بر روی دوازده خونی ملوک و خنده و ششم
 سخن گفتن و از چارها کس و از اندامها بر روی و تودون
 و کم شدن موی و از صورتها و فی صورت شخصی نیز میانه بالا به ششم
 سیاهی بال لبه چنی بزرگ کوشش است و آن سرخ موی کوشش مری
 و از طبقات مردمان ملوک و دروان و صفایان و بسیار
 و صنایع و بسیار آهین و من و سرب و از خانه ها تا آن طیفه که
 یا در دیم و خانه های حب کوشش و صواب و از شهر با بال و پایش طیفین
 و از جبان و از کوه با مس آهین و بسیار و از کوه که در آماج و کوه

و از جبال و از ان چهار پای شکل و از آتشها و پست است و از جبال
 و از عدد و باران و اندکی هر دوازدهی صفت **مخالص دیم**
 و صفت نور و در جیت سسی میانه او از هر مرد و اندام ستان و پش
 اندک است و از میانه چاری کج و دست در حق مردان و در حل
 و از جبات عالم به شرف است و از او با بال و پایش طیفین
 و از اندامها بر روی دوازده خونی ملوک و خنده و ششم
 و از چارها کس و از اندامها بر روی دوازده خونی ملوک و خنده و ششم
 سخن گفتن و از چارها کس و از اندامها بر روی و تودون
 و کم شدن موی و از صورتها و فی صورت شخصی نیز میانه بالا به ششم
 سیاهی بال لبه چنی بزرگ کوشش است و آن سرخ موی کوشش مری
 و از طبقات مردمان ملوک و دروان و صفایان و بسیار
 و صنایع و بسیار آهین و من و سرب و از خانه ها تا آن طیفه که
 یا در دیم و خانه های حب کوشش و صواب و از شهر با بال و پایش طیفین
 و از جبان و از کوه با مس آهین و بسیار و از کوه که در آماج و کوه

که در حل و از جبال و از اندکی هر دوازدهی صفت **مخالص دیم**
 و صفت نور و در جیت سسی میانه او از هر مرد و اندام ستان و پش

در تری نهند اگر که هر ماه در بدو صدف در میان و از خاتونان
 نامی مرغ و دود آبی باره که در کم و از بنات سده شکو و سب و شش
 و در اول و اول و بهر نامی خوش و در میان خوشی چون صندل کافور
 و از خاتونان و از اینچنین باد **در ضرب دوم** و صفت در جای در جای
 و صفت در جای خلاف بسیار است فاصه میان اهل چند و اهل
 که هر چه را در یک صفت در هر یک صفت در وقت طلوع و در زمانه
 صفتی که در آن صفت در وقت طلوع و در وقت طلوع و در وقت طلوع
 چنانکه با و در یک صفت در وقت طلوع و در وقت طلوع و در وقت طلوع
 هم لول و در وقت طلوع و در وقت طلوع و در وقت طلوع
 میگوید در وقت طلوع و در وقت طلوع و در وقت طلوع
 و در وقت طلوع و در وقت طلوع و در وقت طلوع
 چون آن صفت در وقت طلوع و در وقت طلوع و در وقت طلوع
 حقیقت در وقت طلوع و در وقت طلوع و در وقت طلوع
 برای صنوع از صفات که در وقت طلوع و در وقت طلوع
صفات در جای مذکور نامیت در نذر و نامیت در نذر و نامیت در نذر
 بعضی از نذر مذکور در اول و در اول و در اول و در اول
 هم برین ترتیب نامیت در نذر و نامیت در نذر و نامیت در نذر

و در یک و در یک و در یک و در یک و در یک و در یک و در یک و در یک
 بعضی از نذر مذکور در اول و در اول و در اول و در اول
 هم برین ترتیب نامیت در نذر و نامیت در نذر و نامیت در نذر
 بعضی از نذر مذکور در اول و در اول و در اول و در اول
 هم برین ترتیب نامیت در نذر و نامیت در نذر و نامیت در نذر

صفات در وقت طلوع و در وقت طلوع

۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷	۱۸	۱۹	۲۰	۲۱	۲۲	۲۳	۲۴	۲۵	۲۶	۲۷	۲۸	۲۹	۳۰	۳۱	۳۲	۳۳	۳۴	۳۵	۳۶	۳۷	۳۸	۳۹	۴۰	۴۱	۴۲	۴۳	۴۴	۴۵	۴۶	۴۷	۴۸	۴۹	۵۰	۵۱	۵۲	۵۳	۵۴	۵۵	۵۶	۵۷	۵۸	۵۹	۶۰	۶۱	۶۲	۶۳	۶۴	۶۵	۶۶	۶۷	۶۸	۶۹	۷۰	۷۱	۷۲	۷۳	۷۴	۷۵	۷۶	۷۷	۷۸	۷۹	۸۰	۸۱	۸۲	۸۳	۸۴	۸۵	۸۶	۸۷	۸۸	۸۹	۹۰	۹۱	۹۲	۹۳	۹۴	۹۵	۹۶	۹۷	۹۸	۹۹	۱۰۰
---	---	---	---	---	---	---	---	---	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	----	-----

خاله خوانند چنانکه در حدیث است

٠	١	٢	٣	٤	٥	٦	٧	٨	٩
١٠	١١	١٢	١٣	١٤	١٥	١٦	١٧	١٨	١٩
٢٠	٢١	٢٢	٢٣	٢٤	٢٥	٢٦	٢٧	٢٨	٢٩
٣٠	٣١	٣٢	٣٣	٣٤	٣٥	٣٦	٣٧	٣٨	٣٩
٤٠	٤١	٤٢	٤٣	٤٤	٤٥	٤٦	٤٧	٤٨	٤٩
٥٠	٥١	٥٢	٥٣	٥٤	٥٥	٥٦	٥٧	٥٨	٥٩
٦٠	٦١	٦٢	٦٣	٦٤	٦٥	٦٦	٦٧	٦٨	٦٩
٧٠	٧١	٧٢	٧٣	٧٤	٧٥	٧٦	٧٧	٧٨	٧٩
٨٠	٨١	٨٢	٨٣	٨٤	٨٥	٨٦	٨٧	٨٨	٨٩
٩٠	٩١	٩٢	٩٣	٩٤	٩٥	٩٦	٩٧	٩٨	٩٩

[illegible]

میان صحر کوکب

۱۰

[illegible]

فصل و اما نسبت دهنه در میان او و جان است که هر چه در جسم است
و دو کان از به نسبت که یکی از طرفین نسبت دهنه است که دو دهنه را
اول از محل درج است و دهنه پیش از دهنه و چهارم که اول از دهنه است
و پنجم از دهنه است و محل را باقی در بدن در نسبت و یکسان است که دهنه
آخر است درج است و اما طرفین نسبت در میان است که نسبت اول از
بر روی خداوند آن درج است و نسبت دوم خداوند آن درج است و نسبت سوم
خداوند آن درج است که نسبت اول از محل درج است و نسبت دوم و نسبت

نسخه در خانه

السنة والاربع

الحزب

وکتبہ المکر

و اینست که برین سه سبک و اگر آن در وقت و در سبک در اوج
 هر چند که آن در قابل غیر و اما صفت جزوی اتصال بسیار
 یکی از آن وقت و صفت و آن از روی وقت و صفت است
 یکی قوی و دیگری ضعیف و سیم متوسط قوی است که در وقت و دقیقه هر دو
 کوکب در طول بروج و جهت عرض یکی باشد و چون در آن بر صحت بود
 ز برین روزی را بپوشد و در برین برین منکشف شود و ضعیف است
 که در هر دو دقیقه هر دو جهت عرض یکی باشد و در طول بروج مختلف بود
 و در سطح شعاع و اما تثلیث و سیم نیز در وقت قوی و ضعیف و متوسط
 قوی است که جهت نظر سبک و این باشد و سطح شعاع هر یک در
 جرم دیگری باشد و ضعیف است که جهت نظر السیر باشد و سطح شعاع
 هر یک سبک جرم دیگری باشد و متوسط است که جهت برین باشد لیکن
 سطح شعاع یکی بر سطح دیگری باشد و اگر سطح شعاع بر سطح جرم باشد لیکن
 نظر سبک و السیر باشد و اما تریج و مقابل هر یک در وقت قوی و ضعیف
 تریج قوی است که جهت نظر این باشد و ضعیف است که جهت نظر السیر باشد
 از مقابل قوی است که هر دو را عرض باشد و اگر باشد هر دو عرض در
 یک جهت بود لیکن یکی صاعد باشد و دیگری باطل و ضعیف است که مخالف
 این بود و دیگر دفع قوت است و دفع طبع است و دفع قوت است که کوکی

و دفعی است از خط طوق قوی ال چون یکی دیگر بود و وقت خود را و در آن
 هر دو در خط خود باشد و چنانکه اگر در طالع باشد و طالع را در سبک باشد
 قوت خود دیگر را و در آن دفع قوتین است و دفع طبع است که کوکی
 از خطی دیگر باشد چون صاحب خط بودند و دفع طبع خود را و اگر هر یک
 از خط دیگری باشد چنانکه اگر در سبک باشد و در طالع و در طالع هر یک
 دیگر را و در آن دفع طبعین خود باشد و دفع طبع قوت هر یک از دفع قوت
 برای آنکه قوت جزوی است از طبع و این نیز در وقت کار است و اما
 شدن حاجت و خط طبع همانند شرف و مثله و حد و وجه و غیره همه
 خانه است هر شرف پس سبک پس جرم پس و دیگر قبول و انچه است
 قبول و دفع است خلق و جمله مطلق است که کوکی صاحب خطی است
 از خط او چنانکه قوت شرفی بود از میزان بر مل بود و خط
 اتصال از آن کوکب قبول کند اگر چه خط عدالت باشد و بر آن است
 باشد که کس قالی از خانه او یا از جای او چیزی آورد و مقید است که کس
 نه به با عطار و از قبول کند از اتصال چون در وقت باشد و باشد
 و در قبول کند و هر چه که باشد و کس از خط کوکب خط قبول کند که کس با
 شرف خود را انچه است که یکی از ابدال یا از سبک و دیگری بدو بودند و اگر هر یک
 در ابدال یا سبک دیگری باشد و یکدیگر کردند و آن انچه را هر دو جانب

چنانکه محل در عقب بود و فرساید بر یکدیگر و اگر گوئی که گوئی
 دیگر تصاحب است یا شرف و بد بزرگ است قبول باشد و اگر تصاحب دال
 یا موطوعی و بد بزرگ است یا شرف و قبول دلیل قبول کار است و موافق
 ایشان حاجتها و اگر دلیل کار و بار ایشان حاجتها و دیگر دوست
 در دوستی که چون گوئی محقق باشد سبب از آن است و این احتراق در حجت
 دال و موطوع باشد آن بود پس گوئی که یکدیگر پسند و آن گوئی که یکدیگر
 از آن خود چنانکه جاری بماند و مانده باشد یکی پس پسند آید و مشکاک
 و موطوع را پسند و عطار و ریح و محرق باشد و باز در هر حجت
 دال غایت هم است و غایت نخست را نیست و آن گوئی که
 نخست را نیست و دیگر گفته که اگر راجع باشد یا محقق بی حجت و دیگری هم گفته
 به آن سبب که حجت و احتراق هر یک نخستین نیست فاصده احتراق
 رد دلیل فساد کار نیست و اگر گوئی فصل گوئی که هم فاضل است باشد
 یا دفع نیست و هر دو در دال باشد یا یکی در دال باشد و دیگری در دال
 آن دال و بجا نیست و موطوع و اگر گوئی فصل نیست باشد و در دال و دیگر
 در دال یا دال باشد فساد زیاد است شود فاصده احتراق بر طریق آن
 بود و دیگر دوست رد و دوست گیت که میان دو گوئی که آن
 رد احتراق بوده باشد و از یکدیگر محقق شده چون گوئی پسند

بر او خود را دیگری رد کند و احتراق میان آن دو گوئی که در آن باشد
 و حکم احتراق آن در دال و اگر دوست که حجت با یکی پسند گوئی که در دال
 رد و حجت نیست و در دال حجت بر کسی که در دال است یا آن حکم
 بر آن چون آن احتراق نیست پس هر دو گوئی که یکی در دال و دیگری
 در دال گوئی که در دال و دیگری در دال و دیگر در دال باشد و این
 احتراق در دال باشد و این در دال و دیگر حجت فصل حجت که حجت نیست
 حجت چون حجت است و آن سبب است که یکی در دال و دیگری در دال
 کران و تا آن مشاهد کران در دال حجت که در دال است و آن در دال است
 بر فردا که در دال باشد اگر چه یکی در دال است و دیگری در دال است
 یکی است که در دال و دیگری در دال است یکی سبب در دال است
 دیگری کران و در دال حجت پسند و در دال حجت پسند
 بر کران و در دال حجت پسند و در دال حجت پسند
 پس کران و در دال حجت پسند و در دال حجت پسند
 باشد فصل حجت پسند و یکی در دال و یکی در دال حجت پسند
 سبب یکی چون آن سبب که در دال است و یکی در دال حجت پسند
 که فاضل نیست که فاضل نیست فاضل نیست فاضل نیست
 فاضل نیست فاضل نیست فاضل نیست فاضل نیست

وقت است که سبک روی خواهد که گران روی بوند و اگر در آخر برجی باشد
 پیش از آنکه بوند و چون در اول آلت برج بران رود و این سبک روی بوند
 و پس از آن گران روی از وی نیست و در آن دلیل نیست که از آن
 و دیگر از آن است که اصل است که گوی گران روی و بسیار برجی باشد
 و بسیار روی در آن برج و سبک روی را در آن برج چون میان
 خواهد که گران روی بوند و سبک روی را در آن روی بوند و از آن در گذر و پیش
 بسیار روی و بعضی در میان میان روی و گران روی و در آن دلیل است که
 در گذر از او دیگر قطع است قطع دو نیست که است که سبک روی در آن
 برجی باشد و بسیار روی در میان آن برج گران روی در آن است
 برج چون سبک روی خواهد که بسیار بوند و بسیار روی گران روی در گذر و
 سبک روی از آن قطع کرد و در آن سبب که گران روی و میان او و میان سبک
 قطع از آن روی دیگر است که سبک روی در میان برجی باشد و گران روی
 در آخر آن برج و بسیار روی در اول برج دوم را در آن سبب که خواهد
 که گران روی بوند و بسیار روی بوند و اگر گران روی قطع کند به آن سبب
 که بسیار روی از آن قطع است سبک روی و قطع دلیل است که در آن قطع است
 و سخت است که سبک روی خواهد که گران روی بوند و در آن قطع است
 نزدیک است که سبک روی باشد را در آن گران روی باشد پس بستم شود و

اصل

و اتصال از آن است و سخت است که در آن دلیل از آن است که گران روی در آن
 قطع است و سخت است که در آن است که سبک روی بسیار روی
 بوند و بسیار روی گران روی در آن بسیار روی سبک روی در آن
 در دو میان سبک روی در آن اتصال است که در آن سبب است که
 و در آن است که در آن سبب که گران روی بوند و از آن باز کرد و در گران
 بوند و در آن دلیل است که در دو میان اول و دوم را در آن اتصال فایده
 اگر قطع است نیست که در آن گران روی است و در آن است که گران روی
 شود و سبک روی بوند و در آن دلیل است که گران روی است که در آن گران
 سخت است پس از آن گران روی گران روی است و در آن است که در آن
 سخت است که در آن است که گران روی در آن سبب است که در آن
 گران روی در آن سبب است که در آن گران روی در آن سبب است که در آن
 و در آن گران روی در آن سبب است که در آن گران روی در آن سبب است که در آن
 به آن است که در آن سبب است که در آن گران روی در آن سبب است که در آن
 گران روی در آن سبب است که در آن گران روی در آن سبب است که در آن
 نشان بر یکدیگر است و سبب است که در آن گران روی در آن سبب است که در آن

ایشی از وجهی و مخالفت احکام از وجهی دیگر چنانکه در معانیات رود
تفسیر در اینست که اتصال نسبت اتصال است با نسبت معظم
 نسبت منجر است با تناسب و ما از آنجا و باز که از آنجا است
 و در هر دو درج است از هر چه اول کم است تا نسبت قابل است
 شکست از هر چه اول کم است نسبت زیاد و نقصان نوزده
 هم برین قیاس پس که در آنکه از اول و بیار تا اقامت حجت نامعانی
 که در آنجا از میان حجت تا اقامت است شکست نوزده تا اقامت
 نسبت الشیخ و در آنجا در حجت و دلیل روی و الکی است
 بر آنجا اقامت و دلیل حجتی و در نسبت حجت الشیخ و دلیل حجتی و در
 و اصراف ایل و کمال است بدان سبب که اصراف از هر چه اول کم است
 باطل بکنه خاصه در هر چه اول کم است و اصراف از هر چه اول کم است
 صغیفه است و عطارد و فویر است و در هر چه اول کم است و بعضی از اعیان
 هر که یکی از اصراف است پس که یکی از اصراف است و در هر چه اول کم است
 که باره پاره شود و در هر چه اول کم است و در هر چه اول کم است
 و در هر چه اول کم است و در هر چه اول کم است و در هر چه اول کم است
 شود و عطارد و در هر چه اول کم است و در هر چه اول کم است
 که در هر چه اول کم است و در هر چه اول کم است و در هر چه اول کم است

دستی

پس چنانچه ای نوع گفتگوشک بدین آید که در مختصا ابواب بسیار با هم
 دران اتصال است چنانکه نام کرد و دیگر مقارنه است مقارنه است که
 میان دو کلمه معادله افتد و مقارنه باشد بدین جهت که یکی در آخر
 دقیقه برچی باشد و دیگری در اول دقیقه برچ دوم هر دو مختلف باشد یکی را عرض
 بود و دیگر را بسین نشان روی که هر دو در دو دقیقه که مقارن یکدیگر است
 میان ایشان مقارنه است مقارنه افغان روی که مقارن حجت و مخالف
 عرض است میان ایشان قاطع است مقارنه نیست و اگر اختلاف در حجت
 حکم که بران اگر چه مقارن حجت باشد و دیگر جلا نیست جلا نیست
 که یکی در اول برچی که یکی پیونده و در آخر برچی که پیونده
 و در اول خالی کرد و از اتصال کلمه و آن دلیل خلاف است و در هر
 بعد از اتصال است و آن دو نشان که گشت و در اول برچی از اتصال
 و دیگر که کلمه و آن هم دلیل جلاست و دیگر حجت نیست و آن نیز که کلمه
 در تمام برچی چنانکه کلمه پیونده و این اتفاق حدیکه ماه را و آن
 دلیل حجت است و در وقت **فصل** اما اتصال علی و است چنانکه
 که در یکی اتفاق دانست و دیگری اتفاق طاعتی دهر و دلیل پیوست
 ساخت و چون اتصال برچ با اتصال اتفاق فراخم بدین چنانکه یکی
 مثلا در بازنده و در پیوست و دیگری در بازنده و دلیل است بر پیوست

و ظاهر باشد در آن که اگر کلبه در هر چند از این چهار جهت باشد
او چنانچه در آن جهت بود و در احکام خوب و خراب بود و در هر جهت
در جهت طلب کردن که گشت و عادت بری را که در وسطی و در میان
نظر باضال محل آن کلبه را از آن آن برج چنانچه در خطی است
به آن جهت که با کلبه و دیگر نشاندست نشاندست او عادت یکی
نرا عادت و دیگری دلالت بر عرض طالع سائل و بدین سبب در آن
شاید خوانده و دلیل نیز چنانچه در دیگر استیلاست استیلا نظر بر عادت
برجی که در وسطی باشد از آن برج چون در جهت جمیع و مانند آن و اگر در
نرا عادت ناظر باشد بقدم خداوند است به است پس خداوند شرف را پس
خداوند پس خداوند شرف را پس خداوند و در این سبب شرف است
خداوند و در جهت راجع قوت است و نه از جهت راجع راجع راجع راجع
خداوند و در جهت راجع راجع راجع راجع راجع راجع راجع راجع
از جهت دیگری که در مقدم او را باشد چنانکه اگر در جهت استیلا چهارم در
میزان باشد مثلا چون آن در جهت در جهت در جهت در جهت در جهت
پس محل مقدم باشد بر هر که خداوند نیست است برای آنکه قوت در
هفت جزو است چهار جهت شرف و سه جهت حد و قوت نه جهت
و اگر خداوند در جهت در جهت در جهت قوت او خداوند که در جهت

اگر محل این درجه باشد او را چهار جهت و قوت باشد اگر در کلبه در جهت
برابر باشد پس که اتصال قوت بود او سببی بود و دیگری شرف و عادت
خداوند شرف است بقدم خداوند است به است پس خداوند شرف را پس
شرف است با کلبه و دیگر شرف است صاحب شرف مصلی و در آن
و این سبب یکی است و این سبب خداوند خداوند بقدم خداوند است
و آن امر در عرضی نیست و بعضی صاحب سبب را بقدم خداوند است
است و آن بقول است و صاحب بطریق خداوند و در آن سبب
بشرطه است پس چنانکه باضال ناظر باشد باضال محل آن است پس باضال
ناظر بر جهت است و اگر در جهت باشد پس باضال محل آن است و در جهت
چنانکه در جهت که هر یک در جهت کلبه ناظر باشد یکی بطریق است
و چنانکه دیگر بطریق است چنانکه در جهت که هر یک سببی باشد یکی
اگر خداوند در جهت و از آن راجع سبب باشد دیگر است و استیلا
که گشت در قوتی برقی از جهت های طالع ناظر و اطلال و نظر شرفی
که کلبه و اگر چه او را در جهت که در جهت خطی باشد و در طالع خطی
خداوند و اگر در آن جهت که است در خطی باشد قوت است و در جهت
باشد و اگر خطی باشد یکی در جهت خود و باقیه خود قوت است استیلا
بود و اگر با جهت خطی دیگر قوتها و سببها باشد و کمال استیلا است

از روی خلق مزاج زهره را انجا که زهره را باشد در آن و آن کولی
 خفته ترک را بهست آورد از روی عشق و بر نماند که و بهست اول گشت
 و اگر مزاج را باشد کولی ترک خفته را بهست زهره را و اگر مزاج در عطر
 آید کولی با در مطهره زهره را نماند زهره را و اگر مزاج در عطر زهره را
 بهبوط و در طبع خفته است و اگر عطر را در خانه عطر به کولی
 زبان آور زهره را و اگر برای آنکه عطر را در خانه مزاج زبان آور
 و در خانه زحل و در خانه شمس و اگر آفتاب در عطر آید کولی با پاشای
 زهره را آید برای آنکه آفتاب در جانب جنوب زحل است و اگر
 سس صاعد بود و زنده باشد و در هر مقصده و اگر با طهره و با زنده
 از عطر و اگر شتری و در عطر کولی با پاشای در خانه برای
 خفته و ترک برای آنکه عطر که در وین من و خفته است از خانه شمس
 خانه شمس است و اگر زحل در عطر آید کولی برای و اگر در خانه و در
 آید برای خفته و ترک برای آنکه عطر خانه دوست و است که در خانه و اگر
 بدل عطر حمل باشد مزاج سالاری باشد و زهره مطهره بدان سبب
 حمل مزاج است و مزاج مزاج نوی کند است که است و در
 شمال و دیگرین یکس که و دیگران شمس است از راه احکام
 اهل بل است چنانچه در کتب مطهره است و حکای اهل بر سر است

اعظم

احکام که کورنه و مشهور برای آنکه علم احکام اهل بل است ابراهیم
 بهست از زبان انجم جهان علم است اهل بل است و در اول
 بهست از زبان انجم از جهت که است اهل بل است که در خانه
 ارادت از روی بران باشد که علم را و در عالم به برادر برای صلی عالم
 علم آن علم را سبب یار کرده آن علم بر مال کرده و با یک قیام
 پس زبان ایشان چنان سبب به برادر و با خفته آن سبب عاقل کرده
 آن علم را به بران علم و بدان سبب بران اهل صدف نوی طاهر
 زهره را علم را بهست که در خانه و دیگران است و اوقات است بهست
 سس که در وین صدف بل خفته است و سبب سبب است تمام زبان
 اهل طب و بهست سبب است علیه زبان اهل عرب و چون
 آن مزاج سوز زهره و صدف که است و مزاج بر طریقی شمس
 با و در دو است که این شمس روشن زکره و این بهست طاهر
 بهست از احکام اساس شمس و این را بهست که در وین صدف اول در
 نامت و صدف که در بیان در وین صدف و در وین
 مزاج بر طریقی شمس است **فصل اول** در وین صدف است
 و صدف که در بیان در وین صدف نامت و صدف که در وین صدف
 زهره را در وین صدف شمس است و در وین صدف است و در وین صدف

Unk.

[illegible]

تا جز ایشان کسی دیگر با این بی خشنه و چند نوع از طبقات در عمل آورده
 که از بعضی از آن هنوز باقیست در سطح طبیعت و جز آن و بدین است
 جادوان می خشنه و از علای ایشان یکی نرود بوده است و از این
 در روزگار و سبب نبوده است و اما پسند آن علم بودم را خجسته علم
 ساحتش و بدین سبب بیشتر از تزیین و این ایشان شایع طبایع
 ایشان از تزیین و بی حالی نیست و اما پسند آن علم بودم را خجسته علم
 هم در هیأت و هم در حکم سبب فوت و کثرت ملوک دولت ایشان
 و ترس ملوک علای ایشان به اهاب روم و بابل و هند و معام
 نو پسند کرده و از آن به اهاب آنچه ایشان از منسوب اند و است بار کرد
 و آنچه تخریب و ریاست نه بان زیاد است که در ده و ده آن سبب کتب ایشان
 میرشد و در طب ایشان منسوب گشت **فصل** اگر این چهار قوم چنان
 شخص بودند که در یک چیز سخن می گفتند نه می گفت ایشان از علای
 خالی بودند و برای آنکه مزاج هر شخصی خلاف مزاج دیگر است چنانکه در علم
 طبیعت برهمنست و علم شریعت بر آن ناطق است که خلاف السعیم
 و الا که بر آن که این چهار کس از چهار کس عالمند سخن ایشان در
 موهومات است نه در ظاهر و آن موهومات نیز توهم احکام است
 پس چگونه گفت ایشان از خلاف خالی باشد و از آنچه در حجب است که

این

که در پیش از طایف کنند که بعضی طبیعت است و بعضی ایشان کند که
 می محض است و بر آنچه ایشان کرده اند چون وقت کوکب در غلج و در
 و ضعف می در حرات آن حده است و است و احکام و آنچه در حلال
 کرده اند از آن حلال باید که تا آن حلال و آن که روی و در آن قول قبول باید کرد
 و باید و نیست که در تزیین و احکام ایشان قبول نیست و آنچه در حلال
 از حرام آسانی چنانچه می حاصل آید چنانکه بیان کردیم و چون تا نیز
 زینتی مختلف است سبب اختلاف بیاض تا نیز اجرام آسانی نیز مختلف است
 سبب چنانکه بیاض می که تا نیز اجرام که عطر است نبات و قویر
 تا نیز از حرام آسانی در ملا و در حلال است که با کمال
 و در ملا و در حلال است که در ملا و در حلال است که با کمال
 حلال است که در ملا و در حلال است که در ملا و در حلال است که با کمال
 است که در حلال است که در ملا و در حلال است که در ملا و در حلال است که با کمال
 خلاف است که در حلال است که در ملا و در حلال است که در ملا و در حلال است که با کمال
 که یکی است و در حلال است که در ملا و در حلال است که در ملا و در حلال است که با کمال
 و عطر از حرام آسانی است که در حلال است که در ملا و در حلال است که در ملا و در حلال است که با کمال
 این حد مختلف است که تا نیز اجرام که حرام است که در حلال است که در ملا و در حلال است که با کمال
 بر که نیز مختلف است که تا نیز اجرام که حرام است که در حلال است که در ملا و در حلال است که با کمال

از علای ایشان

بروج اند

الفصل الثاني

الصمد الى عالم التركيب ملحقه للصدر الفلكية ودرز اجهای سنی بدان دلیل که
 در هیچ کتاب نرفیض حق سبج صوری را در هیچ باور که در بدان دلیل که
 اوست سلطان حدیث مهدی پوشیده و با دست جدی صوبت نطران اگر
 آفتاب بهیچ یه نایب تان در آید اگر سلطان آید بر تان در آید
 بیدار از این چو شیده و فایده و چو چو چو در آید در آید
 برج شاهی حدودی بوی پوشیده و کلی با دست جدی صورت تانی پوشیده
 احوال و افعال عالم اصلی بدل کرد و شیدل شدن صورتها افضل هرگاه
 که در حکم مشا و لازم آید از دلیل کی مشد می نویزد دلیل بر فرض حکم
 مقدم بر دلیل که اگر نوی در آید چون باطل کردن دلیل طوفان
 احکام عمر و مشا و است و اگر طریقت نزد آستاد وی باشد و
 علی و حکم مشد می بیند و به حکمت آن معذله اسرار است و بر
 و بعضیها در آید چون فراموش است و کسوفات حکم طایف شوال کردن
 بلکه محسوس باید که در آن که جنس باشد اگر در حدیث دلیل مشا و دلیل
 معده نفس حسب استیاج بر هفت کوب کوب در یکباره دلیل برین عظم
 از روی یکی که شمشیر کوب یکبار حضرت کرد و دیگر که
 بخش غلبه کند و خود را به آن حسب که در اصل و مرغ نبات و غلظ
 محسوس و کسب از نبات بخش اند که در بیست و سه معده از اجناس

۱۲۸

و احکام آسمانی نیز است یک که اگر است و احکام زمینی پس چنانکه یک که
و احکام زمینی حکمت دیگر در همان یک دلیل در درجات آسمانی حکمت
که در آنکه در درجات آسمانی نافع که در آن حسب تر جانی است پس آسمانی
سوم است و زمینی هم پس **در احکام آسمانی و زمینی**
است بنا به عقلی و در وقت معروضه که بعد از چهارده مرتبه خاک و در وقت
و بهشت و ملک و چهار مرتبه معدن و اینست حیوان و اینست و شش مرتبه
و در وقت است که بعضی آسمانی و وقت آسمانی در یک مرتبه است و بعضی آسمانی
و وقت آسمانی طبیعت و در یک مرتبه است و خاص عام بنا بر آنکه در وقت است
و حکم کلی و جزوی است که در هر یک که بعضی آسمانی و وقت آسمانی در هر یک
بر در بافت تا به آخر حکم زمینی را از آنجا حرام آسمانی از روی است
سبب بافت است اینها یعنی برای آنکه در مرتبه است حکم طالع که در وقت است
و هر آری که خیر است حکم طالع که در وقت است اینها که اگر طالع بود
و حسن گشتی است و هر یک که در وقت است که در طالع باشد و اگر طالع است
آیه و از او حکم که در طالع حسن گشتی است و وقت است حقا و احوال در وقت
که طالع و کسب و یک بخش است از آنجا است که در وقت است و این یکی باشد
که در وقت است که در وقت است و این یکی باشد که در وقت است
باشد و اگر از حقیقت است و این یکی باشد که در وقت است

و این بزرگ به آینه دولتی دیگر همچنان افتد و دولت پارس را نشان
 پیدا آمدن دولت عرب و حال قدرت و ضعف دولت و خلق خلق
 صاحب دولت و سیرت است این دولت و دیگر احوال جریب مزاج
 الوقت و قاسم الوقت و سرک هر دو روح است و در وقت و خلق طالع
 نجات و غنیمت باشد و هر اقلیم و نجات و غنیمت مستجاب باشد بگویند
 و قاسم و سرک و صاحب طالع و صاحب عاشر و روح است و در جریب
 و عاشر و سیرت است این دولت بر این اقلیم نجات و غنیمت
 و اگر آن کارهای بزرگ و روح جابجیا تا سر نو و حکم نیست کبری و سنی مانده
 است که در وقت تبدیل است و اشتغال است با این سرچشمه آن بدنی
 نزدیک سلطانی بزرگ با کارهای خیر و عاشر که در آن جا
 سال بزرگ با سرچشمه آن و اگر آن شهرهای آن اقلیم سرچشمه که سرچشمه
 در بر و قاسم است و اینها با دور و نزدیک آن و حال و وقت و
 سلطنت و حال خلق و سلطان و سیرت است و اگر احوال
 جریب مزاج آن گویند و آن مزاج و آن اشغال باشد که با در و در
 حسب مکان و دراز و دور اعظم مرای آن که دورا که سرچشمه و اعظم است و حکم
 و طالع است که این مزاجی به آینه با کارهای که عاشر در آن از بزرگ سرچشمه
 کرد و در وقت تبدیل است و اشتغال است با این سرچشمه آن بدنی بزرگ

محل

چنانکه ذکر آن تا در سال برادر کم پیش آن به مقتضای نجات سرچشمه
 تا در روز دیگر آن احوال وقت و ضعف خلق و سیرت است
 جریب مزاج آن گویند و آن مزاج باشد که با در و در و جریب مکان و در
 وسط و مزاج آن از مکان و در اگر برای کار و در وسط مزاج و اگر است و حکم
 غنیمت و غنیمت است که در وقت تبدیل است و اشتغال است با این سرچشمه
 کارها حادث کرد و در سرچشمه که در وقت تبدیل است بگویند
 مزاج است و طالع و سرک که در آن سرچشمه سال بزرگ و در حال وقت و غنیمت
 آن کار چون حال وقت و ضعف آن گویند و آن مزاج باشد که در
 وقت و چون حال مکان و در هر دو از در وسط و مزاج و از آن و آن
سرچشمه و در آن وقت است که در وقت و آن طالع و سرچشمه
 طوفان بود و است پیش از طوفان و اشتغال است بر است و اشتغال
 قبول همه و دوست و اشتغال است سال قبول با در قبول و اشتغال
 و آن طالع و در اول اصل بوده است که عظیم تر و اشتغال است و طالع سال
 و آن با طالع و وقت و آن سرطانی بود و است و سرچشمه طالع و سرچشمه
 و از آن کار و سرچشمه و وقت سال سرچشمه است و سرچشمه و سرچشمه
 و آن سرچشمه و سرچشمه و سرچشمه و سرچشمه و سرچشمه و سرچشمه
 و آن سرچشمه و سرچشمه و سرچشمه و سرچشمه و سرچشمه و سرچشمه

سرچشمه طالع

الحمد لله الذي جعل في كتابه
الهدى والرشاد

۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

حسن بن محمد بن علی

از او این چنانکه اگر در بعضی نیز در طالع دور و طالع فصل هر جا
و در شهر و در دیار بحکم شش مزاج هر طالع است
اصل بر این است که در این مزاج صاحب نیت حال است
وی در هر طالع در آن آری انگاه در این مزاج و از آن مزاج حکم
کنی تا در اصل **نیت** بدل شد و دوری به دوری با فضل
و دلیل است بدل شدن دولتی به دولتی یا حادث شدن کاری
بزرگ چنانکه دور از فضل عظیم است بدل حال دوریز عظیم باشد و دور
فصول اول و دلیل بود حال دولت گردیده و دور در فضل بدل و دلیل بود
حال و دولت آینه و کیفیت مزاج میان هر دو دور و در فضل نسبت به
کیفیت حال میان هر دو دولت و اگر صاحب نیت کتاب علوی در این
آنها ثابت بود و در طالع بدل دردی نباشد و آن نیز
پادشاه و دولت را در دولت طالع و دولت و طالع جلوس نمی حالی
و بدینکه اگر صاحب نیت دوری با فضل و اگر کسی سود باشد و دلیل جدا
حال خاص و عام خاصه که سود داشته و اگر کسی نیت باشد و دلیل کند به
نیت خاصه که نیت باشد و اگر سود نیت باشد به سود نیت بود
و دلیل کند به نیت حال و اگر صاحب نیت در طالع و در نیت بود و قابل
طبیعت و اگر کسی علوی و در نیت باشد بود و در نیت مزاج

بزرگ آن دور دراز است سبب یار ساد است و به مشایخ و صاحب
 نوبت زحل برج و دولت و زحل در دلو بود و یار زحلان با ششتری هم
 و برج زحل در میزان دولت بهشت افیم برسد و دولت او یکبار
 چنانکه دولت با بری کشیده و اگر صاحب نوبت اصل صاحب نوبت
 بود وقت آن دولت در آن فصل زیاد است شود و اگر دلائل دور
 و فصل نوی باشد و انشای قمر طالع نجوم با شش عداوت مرغ رسد
 و مرغ نوی حال بود در صاحب دولت بی خارجی خروج کند دولت باقی
 و اگر ضعیف باشد دولت بشود و یار زحل ضعیف باشد و اگر مرغ صاحب
 نوبت دور فصل سال باشد و انشای ششیر ششیر عداوت
 مرغ رسد در برجی هوایی علامت استی سبب یار پدید آید و اگر بی
 مرغ زحل باشد و برجی هوایی آفت سبب باشد و چون دولت
 داشته آن و اگر برجی آبی آبی باشد و مرغ زحل زلاله و سبب
 شود و اگر برجی زمینی هوایی بود و مرغ زحل زلاله و سبب
 مرغ عظیم باشد و اگر صاحب نوبت نخی باشد و سبب سیر و استقامت
 و ششیر نخی رسد و دلیل کند بر آنی که سبب افیم برسد و اگر رسد
 و سیر و انشای نجوم و ششیر معدی باشد همچنان سعادت بهشت افیم
 برسد سبب ضعیف و این صحت و استقامت و این در احکام

و در وجه لایح علامت دور و لوف و حبت بری که دور است
 عام نوبت و طیف میان هر دو نفر و سبب **نوبت زحلان**
 زمان شش نوبت و در کانی و سبب کانی و چهار کانی و پنج کانی
 و نوبت کانی و سبب و سبب نوبت زحلان و سبب حکام عالم نوبت
 چنانکه بطریق سبب میگوید در نوبت لافعل عزم الماء و نوبت برین
 التي لکوا کب النجوم فان بعدا علم اکثر النجوم في عالم الکون و نوبت
 و در کانی از جمله سبب نوبت زحلان سبب نوبت و سبب کانی و پنج
 و چهار کانی و پنج و پنج کانی سبب یک سبب شش کانی و نوبت
 کانی یکی که صورت نوبت بر یک در وجه دل و مرغ نوبت کاشته افیم
 و سبب نوبت زحلان زحلان و سبب نوبت که از زحلان علوی است
 بر اطلاق پس زحلان سبب نوبت و در زحلان که زحلان با نوبت و مرغ
 پس زحلان سبب نوبت و در زحلان که سبب نوبت است و در زحلان
 و درین سبب این فن را سبب نوبت که در **نوبت زحلان** و نوبت
 چهار نوبت افیم و افیم و در سبب و سبب نوبت که سبب نوبت
 و در باب بر با نوبت بطریق زحلان افیم و زحلان افیم است در نوبت
 سبب نوبت را با نوبت و سبب نوبت فی الزحلان الا انهم تفصیل الزحلان الا

و نوبت

معی الاوسط تقصیل الا عظم فاذا اتممت فی التفاضیل وجمع جملة
 ودرین سبب نیز از حکمای اواخر ظاهر قول بطریقین است که گفته اند
 وگفتند قرآن سه وعده است خاصه بسناد و روحان چنانکه در قریم
 تفر بر میگردد و بیگو بد قرآن علویین هرست سال که بار باشد و آنرا
 اصفی خوانند و چون در ششده و دوازده قرآن گفته در او است و چهل
 سال پس نقل کنند و بشکلی دیگر دوازده و آنرا قرآن اوسط گویند و چون
 در چهار ششده که اهل آن محل است و آخر آن سلطان قرآن گفته در
 نه وعده شصت سال و یکی دوازده و آنرا قرآن عظم خوانند و این قول
 از اسناد بسنده نیست برای آنکه هر دو است و همان است که این
 اطمینان نیست و حق است که قرآن چهار است اقدم و عظم و اوسط و
 اما قرآن اقدم است که در اولی حل قرآن گفته و پس از آن عظم و چهل
 قرآن دیگر گفته در وعده دوازده و نه وعده و چهل سال و در چهار ششده و نه
 وعده و هر دفعه چهل و دوازده و گاه باشد که سیزده و گاه چهل و
 هفت و بی اولی تمام شده و یکی باز آید و سنالی است که چون در اولی
 حل قرآن کرده و حل از ششده است و در ششده است و دوازده و
 قرآن گفته پس در ششده چاک و دوازده و آنرا بسند بنده و دوازده
 بسند و گفته پس در ششده باوی و دوازده و آنرا نیز بنده و دوازده و

قرآن

گفته پس در ششده آبی و دوازده و آنرا نیز بنده و دوازده و
 گفته پس در ششده است و دوازده و آنرا نیز بنده و دوازده و
 چاک و دوازده و آنرا نیز بنده و دوازده و آنرا نیز بنده و دوازده و
 پس از آن باوی و دوازده و آنرا نیز بنده و دوازده و آنرا نیز بنده و دوازده و
 قرآن اولی حل و چهل و هفت و دوازده و آنرا نیز بنده و دوازده و
 در سه وعده و دوازده و آنرا نیز بنده و دوازده و آنرا نیز بنده و دوازده و
 و هفت از دهات قرآن اقدم و عظم و قرآن و چهل و هفت و دوازده و
 باشد که چاه و دوازده و گاه باشد که چهل و هفت و دوازده و
 است و سال است اما قرآن اوسط اولی قرآن یک ششده است و آنرا
 قرآن عظم و عده قرآن و دوازده و گاه باشد که سیزده و
 و دوازده و چهل و هفت و دوازده و آنرا نیز بنده و دوازده و
 تحقیق آن است که در سیزده و سطر بعد سیات هر دو قرآن است
 و دوازده و پنج و هفت و هفت و دوازده و آنرا نیز بنده و دوازده و
 و سطر این وعده هر دو ششده و یک و دوازده و آنرا نیز بنده و دوازده و
 رفته بود و در حل هر دو ششده و دوازده و آنرا نیز بنده و دوازده و
 و دوازده و پنج و دوازده و آنرا نیز بنده و دوازده و آنرا نیز بنده و دوازده و
 بعد از آن هر دو قرآن است و دوازده و آنرا نیز بنده و دوازده و آنرا نیز بنده و دوازده و

قرآن اوسط تقصیل الا عظم فاذا اتممت فی التفاضیل وجمع جملة
 ودرین سبب نیز از حکمای اواخر ظاهر قول بطریقین است که گفته اند
 وگفتند قرآن سه وعده است خاصه بسناد و روحان چنانکه در قریم
 تفر بر میگردد و بیگو بد قرآن علویین هرست سال که بار باشد و آنرا
 اصفی خوانند و چون در ششده و دوازده قرآن گفته در او است و چهل
 سال پس نقل کنند و بشکلی دیگر دوازده و آنرا قرآن اوسط گویند و چون
 در چهار ششده که اهل آن محل است و آخر آن سلطان قرآن گفته در
 نه وعده شصت سال و یکی دوازده و آنرا قرآن عظم خوانند و این قول
 از اسناد بسنده نیست برای آنکه هر دو است و همان است که این
 اطمینان نیست و حق است که قرآن چهار است اقدم و عظم و اوسط و
 اما قرآن اقدم است که در اولی حل قرآن گفته و پس از آن عظم و چهل
 قرآن دیگر گفته در وعده دوازده و نه وعده و چهل سال و در چهار ششده و نه
 وعده و هر دفعه چهل و دوازده و گاه باشد که سیزده و گاه چهل و
 هفت و بی اولی تمام شده و یکی باز آید و سنالی است که چون در اولی
 حل قرآن کرده و حل از ششده است و در ششده است و دوازده و
 قرآن گفته پس در ششده چاک و دوازده و آنرا بسند بنده و دوازده
 بسند و گفته پس در ششده باوی و دوازده و آنرا نیز بنده و دوازده و

مسک کردن و لایق این حالات قوی حال رسود باشد و سدا اگر ضعیف حال
 و محسوس باشد این اصل عظیم است و در حکام ظهور و دیگر خبر با که چنانست
 کردیم با دیگر در کتب دیگر با رجوع به اصل کلی و به الی که اتصال بین این
 نیز از نیست در ظهور خاصه که از جمله این که الی باشد به رجوع و در کتب
 نیز از نیست خاصه که الی از این بر جاست باشد **در صورت** و در
 بر شمس و در وقت و در کتب نیز در اصل و در رجوع و در وقت و در
 بر شمس و در وقت و در کتب نیز در اصل و در رجوع و در وقت و در
 تأیید و در وقت و در کتب نیز در اصل و در رجوع و در وقت و در
 درین اصل و در وقت و در کتب نیز در اصل و در رجوع و در وقت و در
 و با بعضی خاصه و در وقت و در کتب نیز در اصل و در رجوع و در وقت و در
 و پس و در وقت و در کتب نیز در اصل و در رجوع و در وقت و در
 آن از که الی و در وقت و در کتب نیز در اصل و در رجوع و در وقت و در
 منسوبی و در وقت و در کتب نیز در اصل و در رجوع و در وقت و در
 عاقل و در وقت و در کتب نیز در اصل و در رجوع و در وقت و در
 با در وقت و در کتب نیز در اصل و در رجوع و در وقت و در
 پیش و در وقت و در کتب نیز در اصل و در رجوع و در وقت و در
 پس و در وقت و در کتب نیز در اصل و در رجوع و در وقت و در

در سال

در طالع سال قریب پس با سال ظهور و الی که الی که ظاهر باشد و
 و در طالع سال قریب پس با سال ظهور و الی که الی که ظاهر باشد و
 حکم است که سعاد است و در طالع سال قریب پس با سال ظهور و الی که الی که ظاهر باشد و
 و در طالع سال قریب پس با سال ظهور و الی که الی که ظاهر باشد و
 طالع سال قریب پس با سال ظهور و الی که الی که ظاهر باشد و
 که هر سال و در طالع سال قریب پس با سال ظهور و الی که الی که ظاهر باشد و
 سهم اول و در طالع سال قریب پس با سال ظهور و الی که الی که ظاهر باشد و
 بر و در طالع سال قریب پس با سال ظهور و الی که الی که ظاهر باشد و
 طالع سال قریب پس با سال ظهور و الی که الی که ظاهر باشد و
 آن در طالع سال قریب پس با سال ظهور و الی که الی که ظاهر باشد و
 تا در طالع سال قریب پس با سال ظهور و الی که الی که ظاهر باشد و
 و در طالع سال قریب پس با سال ظهور و الی که الی که ظاهر باشد و
 که در طالع سال قریب پس با سال ظهور و الی که الی که ظاهر باشد و
 یکی که در طالع سال قریب پس با سال ظهور و الی که الی که ظاهر باشد و
 و در طالع سال قریب پس با سال ظهور و الی که الی که ظاهر باشد و
 و در طالع سال قریب پس با سال ظهور و الی که الی که ظاهر باشد و
 و در طالع سال قریب پس با سال ظهور و الی که الی که ظاهر باشد و
 و در طالع سال قریب پس با سال ظهور و الی که الی که ظاهر باشد و

فصل اول درجهای تقویت اجاره و دلائل توسط مدت امان چهارم
 هفت و نیم است اول قرآن اوسط دوم اربع و ربع و شش و ربع
 چهارم اوسط شش و ربع و نیم و چهارم امان تا دهم توسط به
 ششم و ربعی و شش و ربع است و شش و ربع امان تا دهم توسط به
 هفت و نیم و شش و ربع است و شش و ربع امان تا دهم توسط به
 اگر قرآن و ربع امان تا دهم توسط به و شش و ربع امان تا دهم توسط به
 طهر و ربع امان تا دهم توسط به و شش و ربع امان تا دهم توسط به
 شش و ربع امان تا دهم توسط به و شش و ربع امان تا دهم توسط به
 سر و ربع امان تا دهم توسط به و شش و ربع امان تا دهم توسط به
 است که اگر امان تا دهم توسط به و شش و ربع امان تا دهم توسط به
 بطی السیر باشد هر اربعه و ربع و درجهای طالع امان تا دهم توسط به
 قرآن و درجهای تقویت امان تا دهم توسط به و شش و ربع امان تا دهم توسط به
 باشد و درجهای تقویت امان تا دهم توسط به و شش و ربع امان تا دهم توسط به
 درجهای طالع امان تا دهم توسط به و شش و ربع امان تا دهم توسط به
 همه سر و ربع امان تا دهم توسط به و شش و ربع امان تا دهم توسط به
 خاصه که بیشتر است و دلائل سحر و دعوی حال شده بعد از آن که در
 فصلی که پیش از این فصل است با درجهای تقویت امان تا دهم توسط به

درجهای

فصل اول درجهای تقویت اجاره و دلائل توسط مدت امان چهارم
 هفت و نیم است اول قرآن اوسط دوم اربع و ربع و شش و ربع
 چهارم اوسط شش و ربع و نیم و چهارم امان تا دهم توسط به
 ششم و ربعی و شش و ربع است و شش و ربع امان تا دهم توسط به
 هفت و نیم و شش و ربع است و شش و ربع امان تا دهم توسط به
 اگر قرآن و ربع امان تا دهم توسط به و شش و ربع امان تا دهم توسط به
 طهر و ربع امان تا دهم توسط به و شش و ربع امان تا دهم توسط به
 شش و ربع امان تا دهم توسط به و شش و ربع امان تا دهم توسط به
 سر و ربع امان تا دهم توسط به و شش و ربع امان تا دهم توسط به
 است که اگر امان تا دهم توسط به و شش و ربع امان تا دهم توسط به
 بطی السیر باشد هر اربعه و ربع و درجهای طالع امان تا دهم توسط به
 قرآن و درجهای تقویت امان تا دهم توسط به و شش و ربع امان تا دهم توسط به
 باشد و درجهای تقویت امان تا دهم توسط به و شش و ربع امان تا دهم توسط به
 درجهای طالع امان تا دهم توسط به و شش و ربع امان تا دهم توسط به
 همه سر و ربع امان تا دهم توسط به و شش و ربع امان تا دهم توسط به
 خاصه که بیشتر است و دلائل سحر و دعوی حال شده بعد از آن که در
 فصلی که پیش از این فصل است با درجهای تقویت امان تا دهم توسط به

درجهای

هر چه در پیش آن نظر از پنج ثابت بود فساد و کما زمان و آن زمان
 برگردد و اگر از آن نظر باشد زود کند و اگر از آن نظر بدین باشد میان
 حال بود و دیگر است که یکی از این دو وجه یا پیش ازین در مطالع ساقط
 کرد در مطالع هر چه خاصه طبع که آن ساقط و از دهم هشتم بود و همچنان
 اگر ششتری ساقط کرد و از آن زمان دیگر است که بر جبهه یا پیش ازین
 پنجویس که در پنج ششتری که دیگر است که در سال محال است قطع است
 زحل در بار دهم مطالع سال است صاحب طبع صاحب پنج یا صاحب
 هشتم بود و یا یکی که در ششتم یا یکی که در ششتری که دیگر است
 که نه نوبت در مطالع دولت در دهم و در طبع باشد پس نیز در دهم
 قیاطی سید و دیگر است که شش صاحب در دهم و در میان و یکی که
 است که هر دو پنج ششتری که در پنج سال بر پنج در مطالع و آن
 است و دیگر است که در پنج سال طبع صاحب دولت اگر میان
 نحس اتصال است خاصه بفران یا بر پنج یا مقابله از آن جهت که
 این اتصال دلیل بر صاحب دولت خاصه که زحل ضعیف است
 باشد و نامقبول و اگر زحل قوی باشد در پنج ضعیف تر ضعیف
 و دیگر است که زحل قوی باشد و ششتری که در دهم است که آن
 دلیل بر صاحب دولت و دیگر است که در پنج از پنج یا مقابله

از آن

باز کرد و در پنج ششتری که زحل از مطالع ساقط باشد و در پنج قوی
 این هم دلیل بر صاحب دولت و دیگر است که زحل در پنج ششتری
 باشد بفران یا مقابله یا بر پنج یا بر پنج ششتری این هم دلیل بر صاحب
 دولت و دیگر است که در پنج در پنج و در دهم یا در دهم که ششتری
 یا ششتری این هم دلیل بر صاحب دولت و دیگر است که در پنج در دهم
 بود که آفتاب باشد یا در دهم یا در دهم یا در دهم یا در دهم یا در دهم
 بودی غالب باشد این دلیل بر صاحب دولت و دیگر است که در دهم
 سال در طبع در دولت زحل محض کرد و آن دلیل بر صاحب دولت است
 تمام باشد بدین دولت و دیگر است که کسی که نیست در دهم یا در دهم
 نیز آن بعد از آن اگر آن کسوف در نیز آن بعد از آن کسوف در دهم یا در دهم
 در پنج باشد زحل در دهم یا در دهم یا در دهم یا در دهم یا در دهم یا در دهم
 نیز باشد یا بعد از خاصه در آنوقت که زحل در دهم یا در دهم یا در دهم
 و بر دهم است که آن کسوف در دهم یا در دهم یا در دهم یا در دهم یا در دهم
 هر دو ششتری است و اگر در دهم یا در دهم یا در دهم یا در دهم یا در دهم
 در پنج در دهم یا در دهم یا در دهم یا در دهم یا در دهم یا در دهم یا در دهم
 است که در پنج در دهم یا در دهم یا در دهم یا در دهم یا در دهم یا در دهم
 و در دهم یا در دهم یا در دهم یا در دهم یا در دهم یا در دهم یا در دهم

و هر کس پس بداند از مصلحتی عباس که مدت خلافت ایشان زیاده
 از سالهای شش می بوده است پس آنکه خلافت مارون اگرستاید
 است و سال و ده ماه و شش نوزده روز **درین** حکام آن
 بصورتی که در کتب است گوی است که مدت که چون سهم ملک او یکی
 هر دو و نیمی باشند مدت دولت مدت قرآن اعظم باشد و اگر خدایند
 سهم در دنی باشد و سهم مدت قرآن اسط باشد و اگر هر دو در دنی
 نباشند مدت قرآن اصغر باشد و دیگر است که اگر قرآن دو کس
 قرصه در او نباشد مدت قرآن اعظم باشد و اگر در او نباشد
 باشد و اگر در او نباشد اصغر باشد و دیگر است که مدت بقا صاحب
 دولت از طالع جلوس می چید چه برون آید اول آنکه مقدار درجه
 که میان زحل باشد و میان طالع باشد دیگر در هر دو درجه را یکسال
 شمرند و دوم آنکه مقدار درجه میان زحل باشد و میان طالع باشد
 دیگر در هر دو درجه را یکسال شمرند و دوم آنکه مقدار درجه میان
 طالع جلوس قرآن باشد و در قرآن که در همینان چید مقدار
 وقت جلوس گیرند تا آخر آن وقت را وقت صاحب دولت بنهند و دیگر
 است که مدت تنبای می از طالع وقت جلوس می برون آید و بداند
 اگر زحل خدایند خانه هر دو در دنی باشد گیرند به حساب بود و هر دو درجه

یکسال

یکسال شمرند و همچنین اگر هر دو در دنی باشند و اگر میان زحل خدایند
 خانه می که اگر یکسال باشد درجه باشد هر دو درجه می شمرند و اگر یکسال باشد
 در یکسال باشد و اگر یکسال باشد آن بانی هر دو درجه می شمرند و اگر یکسال باشد
 باشد آن سطلی را طالع در زحل هر دو درجه باشد و اگر یکسال باشد و اگر یکسال
 هر دو درجه سال شمرند و اگر سطلی را طالع باشد هر شش درجه را سال شمرند
 و اگر است که اگر طالع در زحل باشد و در سطلی را سطلی را و دیگر در دنی
 تا زحل هر دو درجه را می شمرند و اگر میان ایشان انصالی بود و اگر هر دو درجه
 در دنی شمرند و اگر طالع سطلی باشد از زحل که تا انصاف بدان است
 و اگر زحل سطلی باشد در هر دو درجه را و هر دو درجه را سال شمرند و اگر
 سطلی را در هر دو درجه را که گویان تا آخر بجز در دنی انصاف می کنند که اگر سطلی
 یکسال یکی سال زحل است و اگر شمرند و هر دو درجه را سال زحل است
 خاصه که هر دو در دنی باشد و اگر زحل در خانه سطلی باشد و سطلی را طالع
 ماهی شش در سالهای زحل یا است کنند و دیگر است که اگر زحل
 از خانه در هر دو درجه باشد باز با است است و چند به این دلیل که می
 است و برای آنکه چون زحل به چند به با است هر دو درجه را سال شمرند
 و انصاف باشد و اگر از انصاف تا قرآن نرسد و دیگر است که چون طالع
 قرآن خدایند باشد با شرف انصاف تا غیر که از ان طالع اربع قرآن

و بعد از این ایام که با میان بدین طریق استخوان که در او یکی از دندان
کوبند که در آن عین بر آن طایفه حکم از طالع کنند و همچنان نزد کسین را
حکم از طالع کنند که از طالع وقت و یکی حقیقت معلوم میگردد **سویز**
سویز در وقت چون از سعد و کلا و زیادت شود که نوی کرد و بخار و در وقت
و حوت خانه مشربست و غرض از هر دو که حدین باشد پس قرآن سوره را در
وقت اثری عظیم است سعادت و آلهتها و زیادت نعمتها خاوند است
نعمت الهی و شهری شخصی که حوت مشربست و یکی که طالع وقت قرآن
باشد و چون طالع وقت قرآن معلوم گشت و محل سوره از طالع است خاصه
از دهن باشد یا سوره یا سبب تنگایی یا دیگری یا بپایند و معرط است بخارج
و اش و طریح حکم است که از اسفل مخرج با ما در طالع کرد و در طالع اگر طالع
باشد و طالع را از آنرا دیگر که الک با آن سبب که طالع از آنرا که الک
غالی باشد است که طالع قرآن نور افشا و عاقل است و حقیقتی
مخرج قرآن مثل سر که در مشرب و دهن است و قرآن و اول حوت یا در
طالع و سبب تنگی شهری و چون سبب تنگی شهری بود و از آنرا حدین و طالع
و سر سبب بود و از آنرا حدین و سر سبب پس حکم آن مخرج آن باشد که در
حوت که بر حوت فرست و شهری نوی شود که طالع از آنرا که الک با آن
حدین و طالع از آنرا حدین حدین و طالع از آنرا حدین و طالع از آنرا حدین

وطلح سال سرطان بود برین شکل این شکل بسبب این قرآن دلیل یافتن
دولت پارس بود و بالا گرفت دولت عرب از آنکه کچون بسطت دولت
پارس در عراق بود و عراق منسوبست بر طالع اشتری چنانکه عرب
بعزیمب و زهره و زهره و زهره این طالع مسرست برای آنکه در
برج شمس در روزه عاشر جنبه از آن جهت که از عاشر از جهت است
پانزده و در سی و شش دقیقه و زهره در حوت است و در جبهه است
و جنبه است یعنی در آن برج خدایه عزیمب است و دلیل عرب پارس
منزل گشت بر اهل عراق بحسب چون شتری ساقط بود و در دالی عراق ساقط
گشت و چون خدایه طالع فرمود و تدبیر زهره میداد و مطیع بود و زهره را
سبب که بخاری می بود و زهره را اقول میگرد و خدایه عراق بلاد عراق بحسب
و مطیع گشت و عرب بلاد اقبول کرد و چون قرآن است بر طالع بود
دولت عراقین پیشین است سال بر خدایه و چون شتری خدایه اندام بود
و زهره در حوت هم در نیم بود و دلیل نیست و زهره و مسعود و سببش بود
منحنی و ساقط آن حرب بسبب دی بود و درین حرب پیشین گشت و دلیل پارس
ساقط گشت و چون زهره را که بر سواد حوت شش شش و دو و نه دقیقه
دولت شش و دو و نه دقیقه بود آن از دولت عرب دلیل بود بر شش شش و دو و نه سال است
یعنی کتاب بنی نضی برای او یعنی با و کردیم کی کا که آن که احکام قرآن است

تو برست از پنج آب تقابل رخصوف و اما وقت حضرت از بودن
 و خست و میان آسمان بدان سبب که بیشتر شراب و زاده
 و در برتر کسوف و خسوف نماندند و در آن شهر از گند برای آنکه سبب
 اثر القطع بود برست از آن شهر و ضعیف حضرت از بودن و دست
 در طرف شرقی مغرب و مغربی ضعیف برست بدان سبب که فرو
 شونده است و در وسط میان ضعیف و وقت از بودن و دست میان
 طرف و میان وسط النهار و کسوف جانب شرقی و نیز از جانب غربی
 بدان سبب که جانب شرقی برآمده است و بدانکه چنانکه از طالع زمان
 علوی و از طالع سال عظم حال آنچه حادثه که با ذکر و بگویند چنانکه
 طالع کسوف خسوف حال هر یک از این بران صفت که در احکام سال
 عالم بیان کنیم و چنان حال عالم از موضع کسوف خسوف که در احکام
 باشد حضرت خبر رسیده و اگر در دویم بود حضرت باین رسیده و حضرت
 و دیگر برین قیاس که بدانکه اگر در او نماند و در موضع شرق یا در
 هم سعادت او شد حضرت آن زیادت باشد که بوضعی دیگر است
و اما در اول مکان طالع شهر باست و دست سبب بدانها
 بنظر حق و چون وقت سبب بین آفتاب بنظر حق عالم را نماند و در
 شدن نشو و نما باست و چنان از نماند شدن سال آن سال را

سال عالم چنانکه طالع خورشید و طالع آن وقت و طالع سال
 عالم چون آن وقت مشاوت باشد و در شهر سبب باشد طالع چنان
 در یکم به آن جهان که در طالع سال عالم و در شهر مشاوت است
 و چون طالع هر شهر مشاوت بود و چنانی که حکام یک شهر بدانها
 آن شهر بود از نفع آن و در آن شهرت و موافق و موافق که در
 و موافق سهام برست کن و در شهر مشاوت و موافق که در
 و سال و خداوند به روح ایشان است ناس از زمان حضرت خداوند و طالع را
 که سبب در آنکه حضرت چنانکه در شهر مشاوت و موافق که در
 چنانکه شرح بیان کردیم و از آن اقبال غافل سببش آنکه در طالع
 شهر را با طالع زمان هر شهر برای طالع سال شهر فرع طالع زمان هر
 چنانکه زمان هر شهر فرع زمان هر شهر است و از آن هر شهر فرع طالع
 و زمان عظم فرع زمان اقدم و شک نیست که در احکام زمان
 هر چهار را با یکدیگر مزاج داده باشی چنانکه گفت و از آن مزاج و اول
 مزاج حاصل آمده باشد که در هر حکام بر او آن یک مزاج و اصل
 و مزاج بیشتر بود و مزاج طالع است با به تقابل مقدم بر طالع سال مزاج
 هر جانب که مزاج آید حکم بدان کن و اگر آن طالع مزاج مخالف هر دو حکم کن
 به یکس حکم نیز نماید چنانکه سبب داده آنکافات الدلائل فی الارض

فانظر الى طالع الاستماع او الاستقبال فان كانا قوت من القضاة
 شاك كن وركه اكرش حكم ودرشش به صافی تا را به
 قضای ذین چه زاده بران و جبره و چون اینقدر معلوم گشت
 چنان گردیم به ان سبب که سالی چنانچه قوت اولی است
 در میان دوم حکم تغییر خواهد پس حکم شعار و نبات چهارم حکم و با
 چرخ حکم نشد و خوف چنانکه در میان فرامات با و کردیم و نیست **نیل**
در احکام اصناف در میان حکم حکمی اصناف در میان و در وقت
 برای آنکه طالع سال را در وقت است یکی نسبت شد و دیگری نسبت عالم
 و از روی نسبت شد و دیگری نسبت عالم و از روی نسبت شد حکم
 از ان طالع گرفته و از ان شماری طالع قران و از حد اندر و در وقت
 که یک سر در شکل طالع و در سبب نوری برین است برای آنکه ضعیف است
 و سعادت و خوشی هر یک ازین دلایل را نماید بر ضعیف و قوت است
 همه سعادت و خوشی است حال همه اگر ضعیف و خوش باشد و لیکن
 بر غایت ضعیف و خوش است و اگر قوی و مسعود باشد و لیکن
 غایت قوت و سعادت همه و اگر بعضی باشد و بعضی باشد و لیکن
 بر وسط حال همه و اما مزاج هر غالب باشد و در میان طبع هر
 و مزاج هر چه که اگر سر مزاج باشد مثلا مزاج هوای آن سال گرم

و طالع مردمان طالع هر دو با احتمال سبب بر یکی خوب و از شش
 است و اینچنین شد و هر وقت غلبه بر شش و از ان نبات
 و از ان نبات و جبره و با سبب است و در میان و نبات هر یک
 باید سبب شد و در میان و از ان جبره و جبره که در کتب دیگر باشد
 مزاج و غالب باشد و اگر سرد و سرد و سرد و سرد و سرد و سرد و سرد
 و اگر سبب که سرد باشد و از مزاج ساله و غالب کرد و از ان نبات
 و در وقت از مزاج سرد و مزاج است و یکی مزاج و از ان طبع مزاج
 و حال آنکه سبب هر یک در میان از طالع و در میان و در میان و در میان
 هر یک که برای آنکه قوت ضعیف هر یک از طبع است و یکی از طبع است
 و چون حد اندر دوم نظر باشد بخدا و طالع هر دو است آن نسبت است
 به سبب که در حد و طالع نظر باشد بخدا و طالع هر دو است آن نسبت است
 به سبب که با ناخوشی اگر یک را و اگر خدا و طالع هر دو است آن نسبت است
 و در میان ایشان از مزاج ضعیف و قوت است اصلاح و نبات است
 و از ان از عاقل طالع بگیرند و عاقل است ایشان و از ان هر دو نسبت است
 آنکه ضعیف قوت هر یک از طبع است و یکی از طبع است و از ان نبات
 سیاست و از ان هر دو یکی پس از ان طالع و از ان نبات است و از ان نبات
 دولت می که سبب است و از ان نبات و از ان نبات و از ان نبات

فغانی دالی بدان سبب که مزاج علوی حالت مزاج صفی معلول حاصل
میدان فروریج اضطرال افشاء فرما مزاج مریج نیز حالت نیز بود کسی که اعتدالی
اصولی است و به وای که نیز دارای اعتدال است و دیگر برین قیاس کن
و نه چهارم را تعجب چون بهر جهت از نوع حرکت و حال است که چون
که یکی را نیز می باشد از رازی فلک حرکت است و جهت است یار برین
فلک بعضی مثال از جنب باور بالای فلک صعود و بهبوط مزاج صفی
آن که کتب مزاج عارضی آن حرکت افتد از نوع حرکت که در کتب مزاج
مزاج عارضی حرکت آن حرکت که کتب حرکت معاد است و
چون است قنات عرض مثال از صعود و فلک آن حرکت برین نیز
حرکت ریاضت بود که سبب صحت بود و اگر آن حرکت که کتب حرکت
نعمت بود چون جهت و عرض جنوب و بهبوط فلک آن حرکت
غیب بود که عرض است و دیگر برین قیاس کن و بدان که چون کسی
در جهت مذکور است به رابع مذکور یا سبب سکون بود و یا صعود و در
مزاج صلی و اگر سبب در روزه میل نموی و خشکی کند و اگر گرم بود
گرمی و خشکی از راز است بود و اگر آن که کتب بر عکس آن صفت باشد
حکم بر عکس باشد و اگر صعود باشد در شمال یا در روزه و از آن
تشریح کردی و در مزاج زاید اگر عکس باشد سردی و نرمی زاید اگر عکس

2.

باستقبال این برسی که پیش از این بود است برای آنکه خود اجتماع را در
 کجاست مزاج منزل از نسبت پس جزو استقبالی با پس جزو بر سر
 پس جزو بر سر چنانکه در آن جزو در کدام منزل است آنکه حکم کن بر مزاج
 آن منزل و در هر جزو برای آنکه اجتماع جزو اجتماع است که مقدم باشد بر
 طالع سال برای آنکه حکم کلی سال از طالع آن اجتماع که در مزاج آن منزل
 و پس از آن از جزو اجتماع است که مقدم باشد بر پس بدین اقسام است
 عقرب برای آنکه از نسبت در هر عقرب با نسبت در هر وقت است
 و حکم عرب در منازل که طالع منازل نگاه دارند و از آن خود اند اگر
 منزل تر از آن حکم بدارد که اگر خشک بر آن حکم خشکی را که مبادی آن
 حکم مبادی و مبادی عرب دهند در مزاج منازل که طالع آن عظیم است چنان
 عرب تر از آن غایت تری دارند و دهند تر از مبادی بخترند و بخترند
 در صورت منازل میان هر دو با نسبت با اختلاف است و اجتماع و عرب
 صورت منازل است که اگر بخواهند از هر دو اجتماع و اختلاف عدد
 معلوم است **فصل** در مبادی عظیم با چون طالع دانسته آن از دلائل آن
 که مبادی خاصه از دلائل قرآن مقدم و عظم و آن دلائل آنست که اولی
 ثانی اما دلائل اولی از مبادی چهارده نوع است اول طالع است
 باستقبال مقدم در وقت قرآن و دوم موعود و سوم جزو آن اجتماع است

چهارم است برای آن جزو طالع وقت قرآن است ششم موعود و هفتم
 هشتم است برای آن طالع سال قرآن و نهم موعود و دهم طالع اجتماع
 باستقبال مقدم بر آن طالع و دوازدهم موعود و سیزدهم جزو اجتماع است
 چهاردهم است برای آن جزو قرآن چهاردهم است چنانکه با دوازدهم و دوازدهم
 بر مبادی است خاصه در مبادی عظیم و هر جزو را چنانکه در مبادی است
 پس جدول اولی از مبادی چنانکه در پیش است اما دلائل ثانی از مبادی آنست که
 یکی موعود و دیگری است که در مبادی است و سیزدهم موعود که در مبادی است
 نسبت از موعود و دیگری صاحب نسبت است نسبت پس جدول اولی از مبادی
 سیزدهم است چنانکه قرآن چهاردهم است پس جدول اولی از مبادی آنست که
 دوازدهم بر موعود پس از موعود چنانکه در مبادی است و دوازدهم موعود
 است و دوازدهم موعود در مبادی است و دوازدهم موعود در مبادی است
 مقدم که اگر بخواهند از هر دو طالع بر طالع آن موعود باید که در آن عرض حکم
 بود و آن حساب بر طالع مبادی را باید کرد و چون مزاج ششتری از مبادی
 بر مزاج یک ششتری در مبادی مزاج آن موعود خاصه در مبادی عظیم ظاهر کرد و آن
 اگر آن باشد آن مبادی طالعانی باشد چون طالعانی مزاج عظیم است که اگر
 زمین باشد یا حصی باشد حس فادان اگر چه بود و باید بود چون با
 آنچه چنانچه صاحب طالع است تمام اگر آنست که در حریف عام بود یا حریف ملک

طالع
 موعود
 مزاج
 صاحب طالع

و فصل نهم از ماه قمری چنان چهار فصل است و هر ربع از ربعی در
چون فصلی باشد که ربع اول از ربع چهارم دارد و ربع دوم از ربع
و ربع سیم از ربع چهارم و ربع چهارم از ربع یکم و بعضی این ربعها
در روزهای که در وقت **فصل** حال با وجه از عاشره کبریه و از ربعهای
بودی از ششتری و عطارد بدست و از دیگر که اگر بعضی در وقت
سال و فصل و ماه و چون در وقت عاشره ربع بودی باشد و ششتری عطارد
در ربعهای بودی فصل یکدیگر و صاحب عاشره بود درین ربعها و دلیل
بر این بود که هر یک از این علامتهای آتشی و سحابی در هر دو اگر یکی
مرج زحل باشد و دلیل که بر وقت بادا و اگر قریب باشد و دلیل که بر حلال
بادا و جهت برج و جهت عرض که یک دلیل جهت باد است **فصل** حال باد
از مشتهر آن که در باد از باد و از باد و از قمر و عطارد و از
انصال شمس از قمر و از انصال از هر یک خاصه که یکی از این که اگر
صاحب طالع اجتماع آب است قبل باشد و چون یکی از این ربعها طالع
سال با فصل با و باشد و این که اگر درین ربعها باشد خاصه که در یکی
ازین ربعها طالع عاشره سال با فصل با و باشد و این که اگر درین
ربعها باشد خاصه که در یکی ازین ربعها از اجماع باشد یا فصل که در این
ربعها و دلیل که بر این علامتهای بسیار و اگر دلیل بر این و دلیل با و

نور

تغیب بر و سیر باشد فصل یکم آن بود که در وقت که در عطارد
از ربعی برجی رود و قمری در ربعی باشد و اگر اگر آن رو باشد آن طالع
نجم باشد خاصه که قمر و عطارد و باد و هر دو بود و دلیل بر این باشد
این که از صاحب طالع اجتماع آب قبل سال با از صاحب برج دی باید بود
باشد و هر یک از این در ربع ازین وقت و دلیل بر این و دلیل بر این اجتماع
که اگر در ربعهای آبی و دلیل بر این آب است و آب سحابی آبی است
و هر یک از این در ربع ازین وقت و دلیل بر این اجتماع و دلیل بر این
حال وقت که در سال با فصل با و بود و در ربع که دلیل بر این
و این است و اگر در حال قمر یک و دلیل بر این و اگر در ربعی
آبی باشد هم دلیل بر این است و هر یک از این در ربع است و اگر در
خداوند خاندی زایه بود و در ربع ازین آب بود و اگر با فصل
از انصال آب بود و اگر هر طالع سال مرجع باشد و عاشره ماهی
برج آبی و بیشتر که اگر قبل باشد و از ربعهای آبی و دلیل که در این
عالمها از صاحب سحابی خاصه که در ربع با فصل با و در ربع
چون فصل باشد و آن با طالع و در طالع که در این ربع
زادانی **فصل** مرجع ششتری و عطارد و شمس و دلیل که در این
و انصال آب با خاصه که در ربع چون در وقت که یکی ازین چهار که

بسیار است و بسبب این که در آن اتصال بود و بسبب این که
و کثرت و بسبب این که هرگاه که دلیل بر آن بود که اگر چه در
بازرسی است و احتمال بر آن بود که اگر چه در
و آن بسبب این که دلیل بر آن بود که اگر چه در
موضوعی است و اگر آن اتصال قبول باشد آن گویا
غرض و اگر خلاف باشد نیز خلاف باشد و در هر دو
و دلیل بر آن بود که اگر آن اتصال باشد بطور اجماعی در دلالت
اما قاعده بر این است که اگر دلیل قوی باشد بر آن که
بقوت با صفت خاصه می تواند کرد و اگر آن صفت ظاهر باشد
است و سبب آن دلالت بر این است که قوی است و بسبب این که
و اگر چه قاعده بر این است که این اصل در هر دو است که اگر چه
برای آنکه اگر چه در این است که این اصل قوی است و اگر چه
و دلیل بر آن بود که اگر چه در این است که این اصل قوی است و اگر چه
طالعی در هر دو است که این اصل قوی است و اگر چه
در این اصل است که طالع ظاهر کرد و اگر چه در این است که این اصل قوی است
ظاهر کرد و اگر چه در این است که این اصل قوی است و اگر چه
چهارم اگر چه در این است که این اصل قوی است و اگر چه

در حقیقت

در حقیقت این است که در این اتصال بود و بسبب این که
و این دلیل بر آن بود که اگر چه در این است که این اصل قوی است
و چهارم اگر چه در این است که این اصل قوی است و اگر چه
و اگر چه در این است که این اصل قوی است و اگر چه
و دلیل بر آن بود که اگر چه در این است که این اصل قوی است و اگر چه
طالعی در هر دو است که این اصل قوی است و اگر چه
در این اصل است که طالع ظاهر کرد و اگر چه در این است که این اصل قوی است
ظاهر کرد و اگر چه در این است که این اصل قوی است و اگر چه
چهارم اگر چه در این است که این اصل قوی است و اگر چه

و چون بنا بر چهارمی رسید بستی نام بر این پنج اوست در اعانت دلائل
 و نسبت خاصه در اعانت دلائل عاشر که صاحب کمال عاشر و دلیل او است
 اینان عاشر دلیل باریست **در این پنج کلام عرب و لغت** چون در
 این طالعهای قرآن و سال فصل و اجتماعی در این قبیل که ششم باشد
 بود و دیگر طالعها سر یکستلی پنج باشد و نو بر یکی از علوی که یکی
 و عطا در طالع باشد پنج در هر دو ساقط از وی و در دست آن و طالع
 حریفی ناکره و میان ملی که خداوند آن او بخت باشد و میان عا
 که عوی حق که خاصه که پنج در و نه باشد و منطبق در دست زحل به
 به آن سبب که پنج دلیل جز سبب و نشانه و زحل و دلیل خا در آن قدیم
 سستی و دلیل او که عوی حق که عطا و در آن چهار عوی که نه از هر
 پنج پنج را ضعیف کند در حرب و چون این دلیل ناکم است بگو
 پنج بدات خود که ششتری زحل میاید به آغاز خارجی بود بدات
 و اگر نه زحل ششتری میاید به آغاز از ملک بود بدات است و اگر
 پنج آن اصل به طالع که یک فصل میاید که آن اصل ششتری بود
 پس یک علوی را پس که را آغاز به طالع کسی بود که او را حسن معنی بود
 و اگر سخی و باشد هر دو پنج را پس پس کی و زحل سری او بود و اگر
 نه ششتری زحل آغاز از هر دو جانب باشد لیکن به ساطع این

و اگر اتصال

و اگر اتصال پنج زحل اتصال و نه وقت باشد با وضع طبع ملک
 غالب به خاصه که زحل ششتری و نه وی جالی باشد به بهای عظیم
 و قویهای مختلف و ظهور چون و نه و افق و ششتری و طالع و طالع و طالع
 ششتری و مانند آن و سبب علی باشد بر ششتری و نه وی از اوج است طالع
 بود و در هر دو جانب باشد با مقبول بود و در هر دو جانب با مقبول
 خود با طالع و طالع و اگر اتصال پنج زحل اتصال و نه باشد که طالع
 کرد و خاصه که زحل ششتری و نه وی جالی باشد به بهای عظیم
 حست و تحول چون سقوط و طالع و در اول از نه هر دو طالع
 و جهت و در اول و در هر دو جانب باشد و در هر دو جانب
 به اتصال و نه میان وی میان صاحب نام و در هر دو جانب
 طالع و اگر زحل ششتری زحل از بدات باشد ششتری و در ششتری
 و حرب بود و ششتری و اگر از بدات باشد و در هر دو جانب
 و در طالع با طالع بود با طالع و در هر دو جانب
 و در ششتری ششتری و خاصه که زحل ششتری زحل از بدات
 پنج بر یکس باشد و اگر زحل پنج نام است باشد با طالع و در هر دو
 بود و از هر دو جانب با نام است طالع و در هر دو جانب
 طالع باشد زحل با طالع و در هر دو جانب بود و اگر آن طالع

و انفعال بود و هست نفس حرکت بود و قوت میوه است که در کمال
موجود است اصل و فصل و چهار قوت محصل است که سبب است
ای باب بنام است کلک منافع و دفع مضار اما باقی ماضی نظیر او
قوت دفع است یکی را عقل غریزی چون است که اصل نفس ماضی است
و دیگر را عقل سبب است که سبب مذکور و تفکر است بران محصل است و سبب
و اما باقی قوت است که سبب است که آنرا خارج طبیعت خوانند و آن
منافع است و چون به مقتضای حکمت است که سبب است که باقی
آفرینش است یکی را قوت قوت است و هر یک از آن قوت است
هر یک از قوت که کلک چنانکه قوت طبیعتی است که سبب است
عقلی است سبب است برنج و قوت بنامی است که سبب است که قوت
تفکر است که سبب است بطور و قوت مرتب است بر عقل است
سبب که آن قوت کلک در آسمان است که سبب است که قوت
نفس چنانکه درین قوت است که در باقی عالم است که سبب است
قوتها که سبب است بر قوت انجاء و نبات تا جان رسیدن در دنیا
نسبت حاصل می آید چنانکه از آن قوت کلک که سبب است که قوت
چهارم است و او را می نامند بر اجسام مبینی تا بدان نامش در ایشان قوت
حاصل می آید چنانکه سبب است که اصحاب صناعت در باب حکمت بطریق

میگویند

میگویند درین کلک از هر یک سبب است که قوت العطر و عطارد و سبب است
آنکه در آن سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که سبب است
چون در حیات و نبات است که سبب است که سبب است که سبب است که سبب است
و او را از آن که سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که سبب است
و این که کلک از آنجهت و لایق حیات و نبات است که سبب است که سبب است
که در دنیا می آید و این که سبب است که سبب است که سبب است که سبب است
که از روی قوت طبیعتی است که سبب است که سبب است که سبب است که سبب است
و حکام است و نباتی حکام است که سبب است که سبب است که سبب است که سبب است
است که کلک سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که سبب است
چنانکه در حکام عالم مقدر است و سبب است که سبب است که سبب است که سبب است
و دولت که سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که سبب است
است که سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که سبب است
و سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که سبب است
چون در کلک انسان دیده آید از جهت است که قوت محال نوم و سکون از قوت
و حکام عالم عدل و درین قوت است که سبب است که سبب است که سبب است که سبب است
عقل چنانکه سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که سبب است
معانی و قوت سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که سبب است که سبب است

و نیز در ظاهر و در این سبب که حصول محبت بقای عالم و انسان
 مفید است و در ضمن برایشان در آن سبب که در عالم بر وجود
 غضب انسان و در صورت و هر دو نسبت حاجات اصلی برای بقا
 بقوت است برای اینجاست بطریق سبب حالت انکساف و انکساف و در
 انسان که سبب بقا است بدان که اگر سبب بقا در جهت این سبب
 سبب در او و سبب بقا در آن که سبب بقا در او و سبب بقا در او
 اطلاق صحیح و در صحت و هر یک که در این باب شرح
 باشد باید که در بیان قوتها از کتاب اصلاح طی تالیف **فلسف**
 و چون آن قوتها در این وقت از پیش راجع گشت از انوار
 که لک چنانکه با ذکریم پس از این که پیش از آن قوتها تعارض
 آن انوار باشد بر وجهی که در وقت محال است بدان سبب که چون پیش
 آن انوار از قوت آن قوتها باشد و چون قوتها باشد که
 در وقت بدان سبب عوارض است و می شود و در جهت
 نیست غم و ناخوشی دل می که هر یک را در این باب بسیار
 در آن زمان دلالت عوارض تمام کرد و اگر چه سبب بقا نیست ظاهر
 چون سقوط و غلبه دل در شش خلقت و در طبع اصل طبع و مانند
 و هر که که در این محال باشد دلالت نیست تمام کرد و اگر چه سبب

سبب در ظاهر و در این سبب که در وقت حال خلقت و در
 عالم و یک سبب در این سبب که در وقت حال خلقت و در
 که چون سبب دلالت عوارض است بدان سبب که چون پیش
 نیست و در جهت محال است بدان سبب که چون پیش
 سبب در او و سبب بقا در آن که سبب بقا در او و سبب بقا در او
 دلالت **فلسف** سبب بقا در آن که سبب بقا در او و سبب بقا در او
 و در آن زمان دلالت عوارض تمام کرد و اگر چه سبب بقا نیست ظاهر
 چون سقوط و غلبه دل در شش خلقت و در طبع اصل طبع و مانند
 و هر که که در این محال باشد دلالت نیست تمام کرد و اگر چه سبب

و چون رلاوت حاصل شد درجه قر حال درجه حال درجه طالع سقظا
درجه قر سقظا درجه طالع حال که طالع دلاست است
صلاحت بر شرط برای محال ظهور رلاوت مختلف بسبب اختلاف
خارج هر یک از آنکه در خارج بعضی کرم در است و خارج بعضی در است
و خارج بعضی میان پس خارج هر یک کرم و تر باشد صلاحت ندر
پذیرد و در است کث دی در در کث باشد و خارج هر یک بر در و در
صلاحت بر تر باشد و در است کث دی در در کث باشد و خارج
هر یک میان باشد و در صلاحت میان باشد و در است کث دی میان باشد
و در است کث میان باشد و در در است در غلبه حال است کث کث
هفت و در در است کث شش و در در و دلی شریعت خلاف
گردد اهل طبع است و در در است کث شش و میان ایشان در انهم
خلاف است برای آنکه در شش تر از در صاحب و در در سال است
و در در صاحب حدیث چهار سال و این خلاف ایشان را بر شش است
و در افاده است و نا در را حکم نیست چون در است کث کث
بر وسط است و هفت روز است و هفت ساعت و چهار چاه
و قیقه در است و در در وی و در است و در در است و در در است
در است و قیقه و آنچیز است در است کث و در است و در است کث کث

ساعات و در قیاس کث و در است و در است و در است کث
و در است کث کث و در است کث کث و در است کث کث
در است کث کث و در است کث کث و در است کث کث
چاه و در است کث کث و در است کث کث و در است کث کث
در است کث کث و در است کث کث و در است کث کث
طالع و دلاوت بر آن آورده بر آن طریق که در طالع را سنا و در
در آن چنین عاید است یا طبعی آورده در کث کث و در است کث کث
کیا بود اگر بر جان در طالع یا در کث کث و در است کث کث
و اگر در در است کث کث و در است کث کث و در است کث کث
بر در است کث کث و در است کث کث و در است کث کث
در است کث کث و در است کث کث و در است کث کث
و در است کث کث و در است کث کث و در است کث کث
تضعیف کرده تا ساعت حاصل آمد پس در در است کث کث
کث کث و در است کث کث و در است کث کث و در است کث کث
باقی در است کث کث و در است کث کث و در است کث کث
تعدیل کث کث و در است کث کث و در است کث کث
پس تعدیل کث کث و در است کث کث و در است کث کث

که مقتضی عن بطیموس

فصل «اما در بطیکه پس آنست که درجه طالع مخفی نباشد و در ان ممکن حیاط کی

تفہیم

فاعلم صحت و مزاج برنج طالع است برنج کواکب زیادت کند
 در حال صحت و قوت مزاج و تزیین بعضان کند و بعضان
 صفت و قوت کواکب و اگر در میان دلایل این باشد مزاج با او در
 مزاج و در آن است که کواکب بر مقدم واری در دلالت پس ستمانی
 پس قریب اگر صاحب قوت باشد پس صاحب طالع را و اگر صاحب
 نباشد صاحب طالع را مقدم واری پس قریب غالبی به هر یک اگر
 باشد پس صورت و مزاج هر یک را ترکیب کنی انچه برانده آن
 ترکیب کنی مثلاً چنانکه طالع مولودی اولی و اثنای و در ده عاشری
 غریب نیست در ده و پنج بر خاق در ده عاشر و قمر در ده و ده
 عطارد و قمر در ده و ده زهره در ده و ده و در ده و ده و ده
 با زده در ده و ده چون سزای کجاست و ستمانی بر ده طالع
 عطارد و صاحب صحت و بر موضع قمر زهره که صاحب صحت
 و قمر زهره و ستمانی مثل سبک و مزاج سبک پس صحت و مزاج
 مولود برنجی باشد یا بعضی از مزاج قری و دانگی از مزاج زهری اگر
 مولود و صحت بدان صاحب طالعش و صحت و مزاج طالع قوی
 خانه صحت از آنکه که زحل صفت است و قمر زهره و ستمانی مثل سبک
 برنج سبک و قوی حال و قایل به هر یک است و با اینهمه صحت و مزاج

در ده

در ده و ده

زحل باشد سبب کینه و در طالع طالع برنج مذکور باشد برنج مذکور
 است مذکور با در ده که آن در شرق باشد مذکور باشد و اگر این مزاج
 بر کس باشد این مولود و صحت بود و اگر این دلایل مذکور باشد و می
 مولود و صحت بود و اگر صاحب قوت باشد بر آن بود که صاحب صحت و اگر ستمانی
 صورت بود و مولود و صحت بود و اگر این مزاج بر کس باشد و ستمانی
 که برین قمر زهره و مزاج مزاج مذکور باشد بدان سبب که از ستمانی
 مزهره و ستمانی در عاشر عطارد و در ده و ده و ده و ده و ده
 ستمانی مزاج صحت و اگر مزاج بر ده طالع باشد با زده و ده و ده
 بر ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده
 دلایل صفت و صفت و مزاج با زده و ده و ده و ده و ده و ده و ده
 و در اوایل بر ده طالع بر ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده
 باشد که کواکب ستمانی مولود و طبعه بالابو و اگر این مزاج بر کس
 که با بالابو و اگر این دلایل در عاشر عرض باشد خاصه عرض شمالی
 مولود و ده و ده و اگر این عرض باشد لاغری بود و اگر میان عرض باشد بعضی
 عرض باشد بعضی را باشد میان حال بود و اگر آن غایت عرض شمالی
 زحل باشد و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده
 ستمانی ستمانی باشد و در ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده و ده

بشیرت ان می که سوع قوت طبیعت و قوت حیوانی در حیوانات عالم
بقوت طبیعت است و قوت مخصوص است بر آلات بر مولود انسان در وی
که مولود در این قرار و در سماع بعد است از حال حال چون فرس برنجی
بر وی بر می آید که اگر صاحب نبوت و در آن یکی صاحب نبوت باشد
و یکی غیر نبوت می باشد در ولادت آن که از هر دو را بعد می آید هر دو باشد
چون سماع است و هر دو اجتماع با هم مقتضای مقدم و مانند آن و خداوند خدا
این را که بخواهد برای ایشان در باب نبوت نیز در طاعت کمال
برسانی بر این طاعت پس بشری این دلیل را می رسد و اینست قوی عالم را
بیزب و خاصه بر صفت اول از باب مسئله و مسئله که ناظر باشد خاصه از
او تا مولود و در آخر باشد و در قرآن عیش وین در دست و در زبان
با در دامن بسیار و اگر این مزاج بر کس بود اگر مایل به حال بود و اگر وقت ملا
یکی از این زن خاصه سر به دست بخنوت یا کسوت یا بخت صاحب تاس
رایج که اگر کس نباشد نبش کس که را به بخداوند نام می آید اگر اگر کس
محسوس باشد و در غیر و خاصه خداوند تاس نام می آید اگر مزاج باشد و در دم
طالع بود که در این اجتماع و استقبال مقدم با مایل بود است نبش که در دم
او قوی باشد اگر سواد کرد و در سخن او قوی کرد و اگر کشته می از دلایلی در
بشیرت است سقط و رایج باشد مولود و در وی مایل باشد اگر در ظرف او

مولود

مولود و در این باب بسیار است که اگر تا قیام باشد نبش نبش اگر در دم
طالع است صاحب طالع اول از باب مسئله با یکی که در خاصه صاحب نبش
باشد میان در کس خاصه که بحال در دم باشد نبش نبش و در مولود اگر
در این صفت میان او سید باشد بر او و از هر باشد و در این طبع
در کس اول است نبش نبش در کمال و از هر که در کمال نبش نبش و در کمال
سعاد است نه از کس نبش نبش در این طبع نبش نبش نبش نبش نبش
باشد و دیگر اگر کس نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش
سبب صفاست مزاج نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش
و در کمال اخلاق اخلاق مایل به حیای مردانست و حیای مردان
در حقیقت کس بسیار است و هر یک خلاف دیگر است لیکن اصل هر دو
بای که آدمی در نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش
از قوی نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش
قوت عصبی نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش
که نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش
ما نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش
باشد نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش
که نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش نبش

نایه

درگاه از زلفت و لایل خلعت و لایل دست خیم از خیمت
 و معصیت از خیمت از خیمت از خیمت از خیمت از خیمت
 از خیمت از خیمت از خیمت از خیمت از خیمت از خیمت
 و در برین باشد چنانکه هیچ حدیث و آیه از حدیث و آیه
 باشد خاصه که بیشتر از آنکه در هیچ حدیث و آیه
 چون در حاجت کنی از لایل اطاف با او که بعضی از خیمت
 کنیم از خیمت از خیمت از خیمت از خیمت از خیمت
 که بیشتر از لایل اطاف در هیچ حدیث و آیه
 و کتب شریفه و احادیث و روایات و حدیث و آیه
 چنین باشد درگاه از لایل خلعت و لایل دست
 نباشد باشد درگاه از لایل خلعت و لایل دست
 هیچ باشد و لایل خلعت و لایل دست
 از درگاه و لایل خلعت و لایل دست
 باشد درگاه از لایل خلعت و لایل دست
 به دو بهای ناخوش و زاریهای خطا و از لایل خلعت و لایل دست
 درگاه و لایل خلعت و لایل دست
 طالع مسافط باشد و در هیچ حدیث و آیه

[illegible]

سال صغری است اگر چه در مجده باشد و به سال صغری است اگر
بر وجهی باشد تا باشد و بعد سال صغری در دو شب اگر بر وجه
ذیل باشد و چون یکی از کمترین یا بزرگین اعطاف و غرض عقل
باشد که خدا اتصال عداوت یا دوستی بر آن اعطیت کند و قدر
یکی که اول جنبه قدر در باور است که دست هم بر آن شرط و اگر حسن باشد
باشد نیک و در آن اگر نیکه خدا را باشد حکم حق است و اگر حسن باشد
که خدا بد است پس بعضی نام خوانده اند و در میان بد است که
در بعضی طبعی است بد است مضطرب و در بعضی اگر که خدا را خفیف باشد
بعضی نامی عظیم است هم قدرت نام نماند و اما اگر قوی است بعضی نام
عظیم تر و مسود و بعد از بعضی چون بد است سنی او و در او وقت
بسیاری اندکی بد بد است زیادت شود و در بعضی صغری آن سود
قدر مزاج وی بقوت و ضعف اگر آن سود و غایت نیت بود نام
صغری زیادت کند و اگر در اول نیت بود نیت صغری و اگر در میان
نیت بود نیتی صغری و در این سبب است که عظیم را به نام نیت
نامها نامی عظیمی است نیت نام اول آن نامها عظیم مسود است
و در عظیم نیت نام عظیم است متوسط است و مقدار عظیم هر که یکی
دو و در مقدار عظیم است نیت نام است لیکن آنچه در نیت نام در روزگار است

و باقیست که **مصل** اگر که حواء را که بزرگداشت کند انقضای
بر وجهی میباشد که اگر در دم انقضای کند انقضای
هر یک بقدری بعد وی باشد و در وقت غلظت و در وقت
انقباض الفوی و آن غلظت و انقباض را میگویند

و توجیهات همین معنوی مزاج نیز است که بر این گفته و ادعای
 اگر مخالف باشد و بتسلط جبار غلبه است اول سیر در جهل و بیگانه
 درجه صاحب طالع معلوم از خود درجه بیگانه است پس درجه طالع پس از
 که جدا پس درجه صاحب طالع و اول از هم نیز است هر چه درجه است
 اگر اول درجه هر دو پس دوم شفاعت هر دو پس درجه هر دو
نفس از اول از هم نیز است هر دو پس درجه هر دو و اول طالع و
 برای که در غرض طالع پس رسیدن نیز است نزد ایشان خاصه که معنی
 معنوی باشد از ایشان است و توجیهات و عطیعت هر دو پس
 کسی که در قطع کار معنوی باشد اگر اطلاق است و توجیهات و هر دو
 در شفاعت هر دو پس درجه هر دو و اول از هم نیز است هر دو پس
 که در غرض است رسیدن نیز است نزد ایشان خاصه که معنی
 باشد از ایشان است و توجیهات و عطیعت هر دو پس با سعادتی و سعادتی
 زیادت اگر اطلاق معنوی باشد از ایشان است و توجیهات و توجیهات
 معنوی و معنوی کی است صاحب حد است که گوی که شفاعت و هر دو پس
 از آن حد باشد و صاحب حد را نام خود است و آن که گوی که شفاعت نام
 هر دو در هر دو نیز است و غالب است در بعضی که چون در هر دو پس
 بر اطلاق از آن شریک قاسم را می خوانند و وقت در هر دو وقت زیاد

انسان

که اشغال هر دو پس از حد معنوی به گوی که از حد معنوی به گوی که در هر دو پس
 نباشد و دفع قطع و در هر دو پس معنی قطع است و دفع زیادت اصل
 لایق طالع و دفع قطع است و از آن حضرت که گفته اند هر دو پس
 از آن حال پس نیست و این قولی را بدان در هر دو پس هر دو پس
 حد و هر دو پس معنی مال نام هر دو پس معنی طالع و هر دو پس
 معنی النساء حال که در هر دو پس است و که هر دو پس معنی است این پس
 معنی و در هر دو پس هر دو پس است هر دو پس معنی هر دو پس هر دو پس
 هر دو پس معنی پس از آنکه از آن شفاعت و هر دو پس معنی هر دو پس
 سبب که هر دو پس از شفاعت و هر دو پس معنی هر دو پس معنی هر دو پس
 اشغال است از حد معنوی و هر دو پس معنی هر دو پس معنی هر دو پس
 که در آن حد معنی اصل است هر دو پس معنی هر دو پس معنی هر دو پس
 هر دو پس معنی هر دو پس معنی هر دو پس معنی هر دو پس معنی هر دو پس
 مقدم از آن حد معنی هر دو پس معنی هر دو پس معنی هر دو پس معنی هر دو پس
 خصوصیت نیز صاحب طالع و آن در هر دو پس معنی هر دو پس معنی هر دو پس
 و شش از آن حد معنی هر دو پس معنی هر دو پس معنی هر دو پس معنی هر دو پس
 هر دو پس معنی هر دو پس معنی هر دو پس معنی هر دو پس معنی هر دو پس
 خصوصیت هر دو پس معنی هر دو پس معنی هر دو پس معنی هر دو پس معنی هر دو پس

مجلس اول

4.

[illegible]

شکری نه بدست زاده و قطع است بدان سبب که چون قطع را قطع کنند
در عجز زاده است کرده باشد **خبر چهارم در حکم کینه** حکم
کینه عذر و عذر است محل و فصل و لای محل طالع و لا دست و لا مال
و صاحب طالع و صاحب عاشر و نیز صاحب سعاد است چون او را از کینه
با کشته و سجود او را سبب کینه باشد طالع و نه طالع و نه طالع و صاحب
طالع و نیز صاحب عاشر و مال است بر طالع و نه طالع و نه طالع و نه طالع
و نه طالع و صاحب طالع و نیز طالع و نه طالع و نه طالع و نه طالع
مال و نه طالع و نه طالع و نه طالع و نه طالع و نه طالع و نه طالع
بگویند و بگویند که سبب که انصراف دلیل اولی عذر است
و دلیل اولی عذر و ادای که میان اتصال و انصراف است و دلیل سبب عذر و
این فراجه همه طالع است و مولود در ششتری عذر تا آن که صفت مال و
و لا کینه و عذر و مال و لا کینه و مال و لا کینه و مال و لا کینه و مال
و بطریق سبب که بزرگتر است و مال و لا کینه و مال و لا کینه و مال
اندر و در طالع او شده باشد و در طالع او شده باشد و در طالع او
طالع و در طالع او شده باشد و در طالع او شده باشد و در طالع او
خاصه که کینه است و سعاد است و کینه است که طالع و لا دست و نه طالع
از و نا وجه فراوان طالع و لا طالع و لا طالع و لا طالع و لا طالع و لا طالع

عذر

یا عاشر و خاصه که در طالع او کینه است و سعاد است و کینه است که طالع
و اگر آنرا نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه و نه
آن دولت آن ملکات کرده و خاصه که در طالع او کینه است و سعاد است
و اگر طالع و مال و مال و مال و مال و مال و مال و مال و مال و مال
و نه طالع و نه طالع و نه طالع و نه طالع و نه طالع و نه طالع و نه طالع
و کینه است که سعاد است و کینه است که طالع و لا دست و نه طالع
با و نه طالع و نه طالع و نه طالع و نه طالع و نه طالع و نه طالع
و سعاد است که کینه است که صاحب طالع امر و نه طالع و نه طالع
و چنان که در طالع او کینه است و سعاد است و کینه است که طالع
سعاد است و در طالع او کینه است و در طالع او کینه است و در طالع او
با و نه طالع و نه طالع و نه طالع و نه طالع و نه طالع و نه طالع و نه طالع
مستقل و نه طالع و نه طالع و نه طالع و نه طالع و نه طالع و نه طالع
است که کینه است که در طالع او کینه است و سعاد است و کینه است
و جای و لا دست و نه طالع و نه طالع و نه طالع و نه طالع و نه طالع
و عاشر و صاحب طالع و مال و مال و مال و مال و مال و مال و مال
و صاحب طالع و مال و مال و مال و مال و مال و مال و مال و مال
و سعاد است و نه طالع و نه طالع و نه طالع و نه طالع و نه طالع و نه طالع

مستند به خبر و اگر سبب باشد از زنده و یا دشته و مستند به خبر و مستند
 دلال این سبب با سبب خانه است و صاحب ای در این جهت
 می این که اگر سبب عطاره و قمر سبب که در جهت ایشان است
 دلال این سبب شری قوی عالی و مستند باشد سبب خانه دلال است نشان
 زبست که در جهت با و اگر دیم دلیل است که محال است در جهت بود
 این سبب با که سبب شری و ضعف علی و چون سبب باشد دلیل که محال
 شفا است و در جهت بود و این سبب با و اگر سبب عالی باشد دلیل که
 که حال این سبب با سبب باشد و اگر سبب باشد سبب شری باشد که دلیل است
 دلیل است جهت شری است و بعد از است دلیل است جهت و اگر در خانه
 دیگری باشد با که در جهت بود دلیل است که بر روی یا خاوری یا
 باشد و اگر مزاج شری از این دلال که در جهت باشد است یا بر صحن یا
 پیش از خانه باشد و اگر سبب سبب این که اگر طالع است باشد با نور در قدر
 طالع بود و اگر در جهت بود و اگر قمر متصل بر چرخ و برادره که سبب
 و اگر سبب بر چرخ کرد و دلیل سبب است و اگر سبب است سبب شری است
 بر چرخ و دلیل است که است **مختص** خانه چهارم سبب است با در
 بی شک بر دهن و بر وجه و خانه و صنایع و عاقبت کار با و حال
 و دلیل این سبب با این خانه است و خداوند چهارم و قابل شری

و صاحب است ای چون این دلال این سبب شری قوی عالی و مستند
 دلیل است جهت شری است و در جهت بود و این سبب با و اگر سبب عالی
 و چون سبب باشد دلیل که جهت است و در جهت بود و این سبب با که دلیل
 و در جهت و صاحب طالع که که با طالع است سبب است و دلیل است
 میان بود و ایشان و چون سبب است و خانه و دیگری دلیل است جهت
 و در جهت و اگر که که در جهت باشد دلیل است جهت و اگر دلیل است
 با طالع است و در جهت باشد و اگر در جهت است باشد جهت است
 اگر در جهت باشد جهت است و اگر که سبب با طالع بود و در جهت سبب است
 و در جهت و اگر که طالع است سبب است و در جهت است و در جهت بود و در جهت
 هم در جهت است که که در جهت است و در جهت است و در جهت است
 و سبب است که در جهت است که دلال این سبب شری قوی عالی
 این طالع در جهت بود و چون سبب است و در جهت است و اگر سبب عالی
 به باشد و خانه که در جهت است و در جهت است و دلال و در طالع بود و دلیل است
 و جهت و این نشان باشد چنانکه شری از سبب است و در جهت
 آن حالت و دلیل درازی و که سبب است که با و اگر سبب است
 آن هم سبب عالی است که که در جهت بود و در جهت است و در جهت است
 و اگر که که سبب طالع یا صاحب و در جهت است و در جهت است

ایشان ما زیست بود با نظر اول حاصل از مزاج آن کواکب بود و اوصاف
 راجع به هم حالت در او باشد و بعد به حصول حال از صفت باشد
 و اگر چه در مزاج آن کواکب بی برده است ولی باشد از صفت
 بسیار باشد و دیگر برین و بیس کن **فصل** چنانچه منسوب به است و غیره
 و در خارج از طالع و صفت و بیس باب شادی و دلایل اینست چنانچه
 و جدا از وی و هم هر یک مسئله هم و غیره و در عطار و اگر آن طالع
 به باشد یعنی قوی حال و سود باشد و دلایل که در شقاوت و در بختی و اگر
 صاحب طالع و صاحب هم هر یک در خانه یکدیگر باشد یا میان ایشان
 با حجت بود با نظر مزین و دلایل حاصل و دلایل و اگر آن ما حجت بود
 و قبول باشد و دلایل بر خست و قبول است و بر یکس میان و اگر است هم
 بسیار در نزد و در بیس باب باشد و دیگر برین و بیس کن و اگر که او به شکست
 و در مزاج بسیار در نزد بود و بسیار باشد و اگر مزاج شسته و دلایل هم ذکر است
 که باشد و اگر آنوقت بود نه شسته و اگر هم و اگر آن شسته بیس کن و ذکر باشد
 اگر بعضی از مزاج **فصل** چنانچه منسوب به است و بیس کن و بیس کن
 دلایل به باشد یعنی قوی حال و سود باشد و دلایل که در شقاوت و در بختی
 و اگر که این بیس باب و اگر صفت حال باشد و دلایل که در شقاوت و در بختی
 و اگر هر یک صاحب طالع و صاحب هم در خانه یکدیگر باشد یا میان ایشان

و اگر که

ما زیست بود و دلایل که در مزاج آن کواکب بود و اوصاف
 راجع به هم حالت در او باشد و بعد به حصول حال از صفت باشد
 و اگر چه در مزاج آن کواکب بی برده است ولی باشد از صفت
 بسیار باشد و دیگر برین و بیس کن **فصل** چنانچه منسوب به است و غیره
 و در خارج از طالع و صفت و بیس باب شادی و دلایل اینست چنانچه
 و جدا از وی و هم هر یک مسئله هم و غیره و در عطار و اگر آن طالع
 به باشد یعنی قوی حال و سود باشد و دلایل که در شقاوت و در بختی و اگر
 صاحب طالع و صاحب هم هر یک در خانه یکدیگر باشد یا میان ایشان
 با حجت بود با نظر مزین و دلایل حاصل و دلایل و اگر آن ما حجت بود
 و قبول باشد و دلایل بر خست و قبول است و بر یکس میان و اگر است هم
 بسیار در نزد و در بیس باب باشد و دیگر برین و بیس کن و اگر که او به شکست
 و در مزاج بسیار در نزد بود و بسیار باشد و اگر مزاج شسته و دلایل هم ذکر است
 که باشد و اگر آنوقت بود نه شسته و اگر هم و اگر آن شسته بیس کن و ذکر باشد
 اگر بعضی از مزاج **فصل** چنانچه منسوب به است و بیس کن و بیس کن
 دلایل به باشد یعنی قوی حال و سود باشد و دلایل که در شقاوت و در بختی
 و اگر که این بیس باب و اگر صفت حال باشد و دلایل که در شقاوت و در بختی
 و اگر هر یک صاحب طالع و صاحب هم در خانه یکدیگر باشد یا میان ایشان

در صورتی که در برج باشد دلیل است آن عضو است چنانکه اگر کسی
 باشد دلیل است که در صورتی که آن عضو زهره بود اگر در وقت قبایل
 برده پس این زهره باشد یا پیش از آن هر چه پیشتر شود و اگر در
 عطارد و زحل که بر ساقط باشند یکی از طالع ساقط بود و زحل در طالع روزی
 و در برج در شبی و زهره باشد دلیل برج است و اگر زحل در شبی و در روز
 در وقت باشد و طالع در طالع یا سبب بود و دلیل بود است
نص خانه هم نسبت زناشوهری و خشم و شکر و دلایل این است
 این خانه است و خداوندی است و شکر و کرب و هر یک چون زهره
 و کرب زناشوهری بود و در برج کرب و خشم و عطارد و کرب و کرب
 و دلیل شکر است چنانکه دلیل زن زهره است و دلیل حاجت زهره
 و کرب و شکر هر دو دلیل و کرب است و زهره است و دلیل است
 و اگر این دلایل همه باشند قوی حال و معهود باشد و دلیل است که در ساقط
 و فراغت بود و این سبب است و اگر ضعیف حال و معهود باشد ضعیف
 حال و در کرب بود و آن خطاست بر می اگر عملی در چشم باشد و معهود بود
 خصلت بر کرب باشد بدان سبب که این خانه دلایل حال بود و اگر
 و اگر خانه طالع و خداوند هم هر یک در خانه دیگری باشد یا ساقط باشد
 یا شکر بود و دلیل است که بر حصول این سبب است و اگر آن حاجت بود است

و دلیل است و نسبت به او اگر یکس باشد یکس بود و اگر خداوند هم
 در خانه باشد دلیل است آن طالع است و اگر معهود باشد دلیل است که
 و اگر یکس باشد یکس بود و اگر در برج و اگر سبب باشد یا قبل از آن
 پیش از یکی بود و هر یک از زوج و خشم و شکر یکس از یکی باشد و در طالع مرد
 اگر میان اینها است یا قبل از آن است در جوانی زن کند یا زن جوان کند
 و اگر میان اینها است یا قبل از آن است یکس بود و اگر در طالع زن باشد
 و در جوانی بود و در جوانی شکر یا شکر یا جوان کند و اگر زهره در برج
 و دلیل زهره است یا در زهره و اگر زهره در حال باشد یعنی تا آخر آن
 خاصه که در خانه عطارد یا سقوط عطارد و شکر و یا در شکر و دلیل
 در طاعت و اگر در طاعت عطارد باشد یا در طاعت و دلیل است که اگر در
 در خانه عطارد باشد و عطارد در خانه زهره و دلیل است خاصه که اگر
 یکس که با طالع باشد و اگر زهره و عطارد هر یک در خانه دیگری باشد و یکی
 باشند با طالع یکس خاصه در طالع و دلیل است و سقوط شکر و زهره
 شرط است و اگر سبب است و در آن زهره یکی یا در طالع یکس یا در طالع زهره
 و خانه عطارد باشد و عطارد در وقت زهره بود و دلیل است باشد و اگر
 زهره در خانه یکی خاصه در طالع و دلیل است بود و اگر زهره در خانه یکی بود
 و در طاعت است شکر و دلیل است بود و اگر خداوند هم در طالع باشد یکس

اگر در خانه یکی
 و در طاعت است شکر
 و در طاعت است شکر

خاصه که هر دو صد درین هر دو طالع بدین صفت باشد و هر چه نیست که
 زهره یکی در برج زهره دیگری باشد یا سیری یکی در برج ششتری دیگری
 باشد بلکه اگر چه است که سعد یکی در خانه سعد دیگری باشد و اگر چه یکی در
 و شش باشد هر یکی از دیگری حضرت بسیار باشد و اگر چه زهره در
 شش غیر باشد زهره را از غیر بداند و عمر در اندازد **فصل** در بیان
 اگر طالع زنی چشم طالع شوهری باشد یا طالع خدمتکار چشم طالع خدام
 باشد یا طالع خدمتکار با طالع دوستی یا زوجه یا بیم دیگری باشد
 میان ایشان دویم که خاصه که خداوند طالع هر دو یکدیگر را طالع باشند
 و حال مخالف در یافت و عدالت یافت حضرت یکی از دیگری بنیال
 و در و با و اگر دویم و اگر طالع خدام عاقله طالع خدمت بود صاحب
 طالع خدام عاقله طالع خدمت بود یا طالع خدمت چشم طالع خدام
 این خدام دعوی بخدا می کنند از روی محبی و خدمت را از روی حسد باید
 و اگر درین شریک باشد در کاری و دلیل آن کار یا در طالع هر
 یک در طالع هر یکس که دلیل کار تو بر باشد آن مستحق کرد و در آن کار
 دیگری هیچ او باشد مثلاً چنانکه دو کس یک خدمت در میری و دلیل دیگری
 و قطره در هر کس کوفی تر باشد و در طالع وی او مستحق باشد و اگر برین شریک
 کن که از خدای او در پذیر و جزو فرزند آن **فصل** در بیان دوستی غایب چنان

مرد و اگر مخالف طالع و دوست طالع بخوبی در برج ششتری وی باشد چنان
 نری که در خاصه که آن شخص بعد از دست اصلاح باشد یا در موضع اصلی
 و اگر در موضع باشد بعد از اصلاح چنانی سهل کرده خاصه دوست اصلی
 یا در موضع اصلی باشد که در مزاج طاعت منافق مزاج باشد یا طاعت نوری
 کرده و دوست بخوان چنانی دوست رسیده فرست بر آن خود طاعت
 ملک پسند چنانی ادبی بخوان از سعادت و خوشتر نیست و در هرگز
 اگر مزاج آن شخص که فرقه و خوش میگرد و معنی مزاج طاعت باشد چنان
 سلی که دو بخوان یکدیگر باشد لیکن علامت بخوان ملک ابل باشد و
 بهر چه سب است که هر زحل در حق چنانی شرف طالع و طالع چنانی
 که است و سعادت ثانی و سعادت زهره در حق چنانی صاحب
 بیشتر است و هم بدین سبب که شریک پس است و در سر طاعت
صفت دوم در کار که جزوی و اول در احکام جزوی را با چهار اصل
 اول طالع و شریک که از آن دویم برج امینا و نوبع آن هم که اول نیست
 چهارم سبب در جاست و مضاف آن و این چهار اصل در عالم علمی برین
 استخراج احکام منبر است چنانچه در عالم علمی برای هر یک چهارم
 چنانکه از صاحب است چنانچه که در این عالم که با سبب یا اصل
 آمد و هر مرکبی با آن مزاج است که در این باشد چنانی از مشا کلک آن

نویس

زمان هر که در غایت است باز اگر محسوس باشد شمس که در آن در انکام حرام
 نبوده است **نیم سال و طالع نوبل** که از آن آن طالع نوبل طالع آن باشد
 که صاحب در هر روز و هم به آن دقیقه باز رسد که در وقت ولادت است
 آنجایی که حکم هر روز از طالع سال که است نه طالع سال آینه و استخراج
 آن طالع را طالع است و حاصل هر وقت است که چون بر طالع و طالع سال
 پیش باشد تا و شش در هر روز و شش دقیقه بر صد سال و همین مبلغ را با جواز
 ثانیه و یک بر صد موی زیاد است که می خواهد را هم در طالع که نویسی طالع
 سال و یک حاصل آید و اگر طالع سال پیش معلوم باشد این قدر را در سال
 که است برسد و ضرب کنی در یک صد و شصت و در وقت که دانی است
 اگر باشد بر طالع طالع ولادت از آن پیش و پس که طالع سال پیش باشد
 حاصل آید اگر از شصت چیزی بمانی باز طالع نوبل طالع ولادت باشد
 به آنکه از آن طالع نوبل روز و وقت اولی است و وقت دانی که در آن
 که دانی و قاعده است یا ماله است باز ماله است و صاحب طالع که
 با و محل طالع نوبل طالع ولادت و ولادت و زمان و سال عالم است
 و در این نفوذ که کسب سیه و دانی که در آن و ضعف و وقت هر یک از این
 چنانکه بر شش روز و محل هر یک از طالع و نسبت هر یک به یکی و محل هر
 از طالع ولادت و کواکب ولادت و در سطح شفاع هر یک و در اتصال هر

به یکی با اتصال هر یک کواکب ولادت و سوم و غیره کواکب ثانیه و دانی در
 اشیاء و معلوم آن بر وجه طالع و قاعده برین اسم سعادت و حساب
 طالع صاحب مائز و حواله بیاورم استخراج سهام چون سعادت و سهم
 و سهم هر یک که یکی از هر خانه نام و محل ایشان از طالع و ضعف و وقت
 ثانیه آن خانه ای است آن چه استخراج را با شش طالع و نیزین و نام
 در ضعف و وقت و محل هر یک از آن استخراج صاحب و در وجه در آن
 و در وجه جان و در وجه و در وجه و وقت هر وجه طالع و دانی و ضعف
 وقت و محل هر یک از آن استخراج هر یک از طالع و دانی و ضعف و وقت
 بیت و جدوی است تمام استخراج مسئول بر وجه طالع و مائز و کواکب ثانیه
 و دانی و وقت و ضعف و محل هر یک از آن نام و در وجه طالع و کواکب
 اونا و نیزین و سهم سعادت و شش مسئولی که آن در وجه ابار یا مطلق یا نیز
 یا ثانیه و سهم استخراج طالع و جز و اجتماع یا استقبال مقدم بر طالع نوبل و دانی
 در وقت و مخالفت ای هر طالع نوبل یا نه اگر هر یک و پیش پیش آن
 و در هر یک که وقت ولادت بر است به آن دقیقه و نیزین و دانی و ماله
 تر شود چون او نشود و طالع یا هر روزی آنکه تا هر روز از آن معلوم است
 آن که از آن طالع که بر وجه کواکب عالم سال از طالع **نیم سال و**
برج اشیاء و نوبل آن برج اشیاء آن چیست که از وقت سال به درسد آن

[illegible]

است و هم درین رتبه صاحب طالع باز برسد تا آخر عمر خود
 در صاحب است نزد بال و حصه و از صاحب دور هم سال است و هم
 سال است که اگر آن کوکب در آن سال در وقت ولادت قریب
 باشد و از صاحب طالع باشد یا صاحب خانه یا صاحب عاوی و غیره
 در آن سال سعادتمند خواهد بود که است و بعد بود اگر آن کوکب در آن
 دور وقت ولادت ضعیف عالی باشد و از صاحب نامی باشد یا صاحب
 ثانی عشر یا صاحب عاوی بود و در آن سال کوکب سعادتمند خواهد بود
 و ممکن بود که در یک وقت قریب عالی باشد یعنی بود و بطور صد و سی
 هر سال که از صاحب طالع باز رسد و نامی است بود و چنان هر سال که
 صاحب طالع سید هم و نامی است بود و اگر هر دو فراهم شد چنانکه
 در آن وقت بود آن دلیل بر اوست سعادست بود و **فصل** در صاحب
 خود از است که هفتاد سال را از عمر است کنی و هفتاد هر وقت که
 چنانکه ده سال پیش را وی از خود را باز ده در حال بود و ده شتری
 و هفت در پنج را و هشت زهره را که پس از عطاره را پس در بود
 نهاری و نه شش شش و نه شش را پس زهره را پس عطاره را
 و اگر آن را بر نه شش افلاک و در بود و پس سبب نه شش قریب
 در طالع اهر بر نه شش افلاک و صاحب نه شش را صاحب خود از است

انگاه است نه شش و نه شش کنی و نه شش اول را و نه شش
 و نه شش کوکب دیگر را هم بر نه شش افلاک هر یک از این شش کوکب
 در آن وقت که شش بود و نه شش صاحب خود از است و نه شش
 که بود و نه شش علی و نه شش سال که کوکب صاحب خود از است
 و نه شش وی نه شش و نه شش سبب که نه شش و نه شش سال که نه شش
 و نه شش و نه شش و نه شش و نه شش سال که نه شش و نه شش
 چون است نه شش و نه شش سال اول هم از نه شش و نه شش
 و نه شش و نه شش و نه شش و نه شش و نه شش و نه شش
 تمام شود و نه شش سال دیگر نه شش باشد و نه شش و نه شش
 کسی را که از نه شش و نه شش و نه شش و نه شش و نه شش
 و نه شش و نه شش و نه شش و نه شش و نه شش و نه شش
 خود از نه شش و نه شش و نه شش و نه شش و نه شش و نه شش
 خود از نه شش و نه شش و نه شش و نه شش و نه شش و نه شش
 نه شش صاحب خود و نه شش و نه شش و نه شش و نه شش و نه شش
 اگر صاحب خود از نه شش و نه شش و نه شش و نه شش و نه شش
 میل نه شش و نه شش و نه شش و نه شش و نه شش و نه شش
 میل که نه شش و نه شش و نه شش و نه شش و نه شش و نه شش

پنهانی برادر کس سعادت هر خانه سعادت است و اگر نه ای سعادت
 چون خانه ششم و دوازدهم و ششم و چهارم در حکم کس پنهانی هم
 جان فدا کرد اگر چه خانه است پنهانی در سعادت و نه در کس
 که آن خانه در طالع و لا است مسود و به است با کس کس هم و شش
 که کس با خانه و نه ای کس بود است بقوت و ضعف کس و به است
 از قوت کس در سعادت و نه است و نه در کس و نه در کس
 مزاج و اگر مسود و کی با آن کس هر یک و نه در کس است و مسود و نه
 شده است در حکم کس پنهانی و اگر کس هر یک بود است کس
 و کس در حکم کس پنهانی و اگر مسود و کی کس کس کس
 غالب است و حکم کس پنهانی و اگر مسود هر یک کس کس کس
 هم سعادت و سعادت پنهانی و اگر کس کس کس پنهانی
 نه در کس و نه در کس کس مزاج و طالع و نه در کس کس
 سعادت و اگر نه ای کس سعادت و نه در کس کس کس
 و نه در کس کس کس و نه در کس کس کس و نه در کس
 بعد از عدد هر یک و کس کس کس کس کس کس کس
 آبروی هر یک کس و کس کس کس کس کس کس کس
 هم سبب است و از و هم سفید آن رنگ میان حال مملو و نه

و اگر نه

احکام

و نه است که سعادت کس کس کس کس کس کس کس
 و نه است کس کس مزاج سعادت و کس مزاج و نه کس
 چنانکه کس کس که هر یک از آن سعادت و نه است که کس کس
 آید است و نه که کس کس کس کس کس کس کس
 و ضعف و نه چنانکه در قانون احکام و نه کس کس کس
 چون احکام و نه طبع است و نه کس کس کس کس
 است و نه مزاج است و نه سبب کس کس کس کس
 بر شرم و نه کس کس کس کس کس کس کس
 چنانکه کس کس مزاج است و نه کس کس کس کس
 او را و نه کس کس کس کس کس کس کس
 تحول مزاج و او چنانکه کس کس کس کس کس
 با کس کس کس کس کس کس کس کس کس
 و نه کس کس کس کس کس کس کس کس کس
 مزاج است که کس کس کس کس کس کس کس
 خانه و نه در هر طالع خانه سعادت و نه کس کس
 و مسود و کس کس کس کس کس کس کس کس
 بر کس کس کس کس کس کس کس کس کس

به حق تعالی و جمعی قوی و استوار الهام الهی کن چنانکه بطریق
 آن باز کرده است **فصل** در احکام و کتب و کتب و کتب
 یا که در کتب یا که در احکام آن در اصل یا حکام این چهار یکی
 اگر چه با پیشی و موافق افتد در سعادت یا خوشی یا سعادتی حکم
 سال بر اطلاق است اگر مخالفت افتد معذرت مخالفت هر یک بر آن
 وجه یا که در دم بر آن اریس بر آن دو طریق مزاج و ده استغاث
 بطالع است و استغاثی مقدم بر طالع و قبل و بعد که مزاج آن طالع
 کدام مزاج را بر وقت کند آنجا پیشتر بر آن مزاج کن و بدانکه هرگاه که
 گوئی موضوع اصل خود را رسد اگر سعد باشد سعادت و اگر از سبب آن
 خانه که در وی بوده است بدان که در آن سعدین باشد در آن خانه را
 سعد اصل و دیگر سعد خالی و اگر خشن باشد خوشی دهد از سبب آنست
 برای آنکه در آن خشن باشد در آن خانه و اگر ناطق شود و بدست
 اصل خود سببی از سبب بستان خانه را بگیرد و بر او خاکی که کتب
 سعد باشد و اگر ناطق شود و بدست آن سبب را بر او گیرد و خاکی که
 خشن باشد و اگر سعدی از سعد و حال متصل که و سعدی از سعد و اصل
 بدست سعادت دهد و اگر خشنی متصل که و بدست بدست بدست
 کتب اصل و بدست از مزاج خانه که کتب حال صاحب آن باشد

نسخه

و مزاج آن خانه که کتب اصل و بدست نواز گیرد و بدانکه پیشتر
 در سال سعادت باشد یا سبب خانه که است یا سبب یا سبب یا سبب
 خوشی آن باشد و اگر مزاج سرور و خوشی و مزاج سبب
 بر وجه طالع است یا سبب یا سبب یا سبب یا سبب یا سبب یا سبب
 که در آن سبب خالی آن سبب است عادت بر وی که این هر چهار
 دلیل است بر او در سال سعادت باشد یا سبب یا سبب یا سبب یا سبب
 رسید یا طالع خوشی آن خانه باشد و اگر مزاج سرور و خوشی طالع خوشی آن
 مستولی بر وجه طالع است یا سبب یا سبب یا سبب یا سبب یا سبب یا سبب
 اصل که در آن سبب خالی آن سبب است عادت بر وی که این هر چهار
 مزاج دلیل است بر او در سال قوی از هر هرست پس سبب
 پس است یا سبب خوشی و هر خانه که صاحب طالع خوشی باشد یا سبب
 برج است بر او در آن سال یا سبب آن خانه نیسی قوی باشد و اگر در
 طالع خوشی یا سبب می در بر آن سبب یا سبب یا سبب یا سبب یا سبب یا سبب
 اند که بر او در آن ملک و دولت باشد یا سبب یا سبب یا سبب یا سبب یا سبب یا سبب
 ملک است بر او در آن سال سعادت و بدست یا که در آن ملک است
ضمیمه اگر چه در کتب حکم هر وقت که شش و هفت یا شش یا شش یا شش
 رسد که وقت ولادت بر دست و برج اولی و بر او نشود و آنچه نشود

سیدان ریاست

١٠٠

[illegible]

انصال می صاحب طالع از دهن انصال می بعد از دهن در دست آن سید انصال
 وی گوئی قبول انصال می از خانه خود یا شرف جز سیدی که در دهن انصال
 طالع در طالع یا از طالع آنچه کم تمام است در شرف است و در انصال
 و سبب سیدی که او را قبول کند و در دهن انصال می گوئی در دست لک انصال
 وی در دست خود یا شرف خود گوئی در زایل انصال می صاحب حاجت انصال
 وی گوئی در دست حاجت بودن می در طالع یا دهن وی دیگر قبول انصال
 گوئی در طالع بودن وی در دست حاجت بودن خداوند خانه وی در دهن انصال
 شرف در اسباب حاصل لکین در زایل دهن و اما تا است قبول صاحب طالع هم
 است و عست قبول می در مکان خود و انصال می صاحب حاجت انصال
 وی بعد از دهن در دست آن و انصال می در دست خود یا شرف خود گوئی در
 دهن انصال گوئی بعد و دست حاجت یا قبول انصال انصال می بعد در
 طالع بعدی از دست خود یا شرف آنچه کم تمام است بزرگ است شرف
 نعمت انصال سیدی از دهن می به و انصال می یا دست خود یا شرف خود
 گوئی در زایل انصال می در دست حاجت بعدی بودن وی در دست
 حاجت بودن خداوند خانه وی در دهن بودن وی در دهن و اما تا است
 صاحب حاجت و در عست انصال او صاحب طالع انصال سیدی در
 طالع آنچه کم تمام است بزرگ است چهار عست قبول می در مکان خود

و

نقش نور حج سیدان صاحب طالع از انصال سیدی از دست حاجت قبول
 وی در طالع و یا لک بر حج یا دست بزرگ است و دست بزرگ است زایل
 و در حجب بزرگ است بزرگ است بزرگ است انصال او عست بزرگ است و در عست
 بزرگ است و در حج نور و گوئی که فراج او فراج حاجت دارد و اگر لک حاجت
 خواند و او شریک صاحب حاجت باشد و سبب حاجت و خداوند می به است حاجت
 و خداوند دست و اگر صاحب طالع صاحب حاجت یک که بزرگ است حاجت
 فوری بود و در سبب است که هر دو سبب و فانی بود بزرگ است فانی بزرگ است سبب
 رابع طالع از آنچه که هر دو سبب و فانی است و اگر دلیل ساقط بود و صاحب حاجت
 رابع بزرگ است بود و در حجب که اگر این را حاجت هر دلیل حاصل بدن عست
 در دهن حاجت رابع بزرگ است تمام یا بعضی یا بیشتر یا بدین شرط
 که این هر سه لک و فانی هر سه سبب باشد عست بزرگ است و یا حجب
 یا بیوط یا با حجاب یا سبب ط یا است آن و اگر سبب باشد و سبب است
 بعدی باشد لکین عست حاصل یا اگر نخست بزرگ است بود و سبب با
 در حصول و اگر نخست از حجب صاحب طالع باشد یا صاحب حاجت که اگر
 شرف بود چون سبب است حاجت مدد شود و عست شرفی از دهن حجب لک
 دست طالع یا دست حاجت بیوط یا زایل می از این دو لک باشد یا بی
 از این دو لک در آن بینا سبب که در دهن شرفی از دهن و اگر نخست فانی بود

پس از قبولی تدبیر باشد پس از آنکه آیه است که در آنجا آمده است
 برادر و **فصل** چون برودن آوری که حاجت برآورده شود تا آنکه حاجتی
 باشد چیزی اگر بپسندد که وقت را بگذراند که باشد آن زمان حاصل شود
 که اگر با یاد کردیم و گفتیم که هرگاه که منبسط از دلایل وجود حری
 اتصال باشد بدست با بعضی با آنجا می باشد در دلالت با طاقالی بگویم
 با هر آیه ای منبسط باشد با یک دلیل مستقیم را وقت برآید و دست شود
 که در هر گزنی باشد از هر گزنی که در خود تمام کند هر آنکه هر طایفه
 کرد و با پس بی از اسباب ظهوری نماند شود و در تمام دلایل است
 خبر هر چه است پس از آنکه بران زینب که برتر دم و معتمد بر دلایل حصول
 عرض می فرمست پس صاحب طالع پس صاحب است به این صفت که با و کردیم
 و چون بیان هر دو نوع از دلایل نگاه داری پس هر قدر که شرطی از آن شرط
 در نوعی از آن دلایل حاصل آید حکمی که وقت را بگذراند حاجت این
 اقامت و هرگاه که گشت طویر بود با بشر اطمینان باشد و حاصل در دلایل
 اعمای بیشتر باشد معلوم داری که عمل نسبت است در نشان است در دلایل
 کلی احکام هر یک است لیکن است هر یک صفت است چنانکه انداز
 هر یک صفت است برای آنکه نیست هر یک برانند از هر یک باشد چنانکه نیست
 که بر آن نسبت است در اشکات در احکام آنست که بر آن سال است و در احکام

برادر

یک روز از آنجه که اند از آنکه آنست که در آنست و اند از آنکه آنست که
 است و این صفت است در آنست که در آنست که در آنست که در آنست که
 روی احوال پس از آنکه دلایل می آید از روی در حاجت آسمانی با قدر
 نسبت است و اینها است بر وفق آن ساخته اند و اما غایت است صفتی
 غیر است و اما قانون دلایل است که یکی که یکب عرض خبر و حکم
 که یکب عرض خبر که یکب از خبر روح و از خبر است و از خبر افلاک در آنست
 یا که یکب است چنانکه در احکام و در آنجا بیان کردیم که هر چه در آنست است
 مقدار است و اینها است و اینها است و اگر هر گاه که یکب است و در آنست
 باشد و اگر بعضی از آنست باشد و بعضی که یکب است و اینها است و اینست
 از ظاهر است که در طالع و در است خبر و اینها است و عاشر دلیل روز
 و سابع و در این سال است و مشتب پس در آنست و در آنست
 دلیل و اینها است و دلیل و اینها است و اینها است و اینها است و اینها است
 اگر هر گاه که یکب است و اگر هر گاه که یکب است و اینها است و اینها است
 اگر هر گاه که یکب است و اگر هر گاه که یکب است و اینها است و اینها است
 اینها است و اینها است و اگر هر گاه که یکب است و اینها است و اینها است
 اینها است و اینها است و اگر هر گاه که یکب است و اینها است و اینها است
فصل سوالی از نه سال است که هر گاه که یکب است و اینها است و اینها است

حال اینها هر چهار از هفتم کوه پس هفتم بیت عرض صاحب است و خداوندی
ای صاحب جانب چون در وی از نواحی رحمت و کم شدن از صاحب
از نواحی رحمت علی و در هر دو کوه صاحب در عطار و کج پس از هفتم
کوه کبی که در هفتم باشد با در و از دهم با در طالع و صاحب هفتم کوه
طرب در دهم و قال تهر فرجه و دلیل از دست و اوم و دلیل سلطان که
وز از وی تهر و طالع و خداوندی کوه کبی که فرزند و از دست باشد دلیل
خداوندی از دهم است و چهارم خداوندی و اوم و طالع خداوندی و اوم
دلیل از طالع است که در دهم در دست و دهم خداوندی و اوم و کبی
که در دهم باشد و خداوندی است که در هفتم و دلیل از دهم است
و اگر خداوندی و اوم و هفتم طالع باشد و دلیل از دهم و اگر خداوندی
هفتم در طالع باشد یا در دهم کوه کبی که از کبی که باشد باشد و کبی
به جهت و در کبی که باشد و فرخانه بود با طالع طالع و دلیل است که در دهم
از طالع باشد و اگر زمین و کوه کبی که دلیل از دست در طالع باشد
خطای خود با طالع باشد طالع با صاحب وی و دلیل است که
در دهم است و با کوه کبی در دهم خداوندی هر خانه که باشد در دهم
این خانه باشد خاصه کوه کبی از نواحی رحمت باشد و کوه کبی
در دهم و پنجم باشد با طالع از دهم و دلیل از دست و در کربن

پیشگی

فایس کنی و بدانکه از نظرهای که در لیس است هر مانتی ۱۶۱۶۱۶۱۶۱۶
و کم کنند و دیگر آنکه انتقال میان صاحب طالع و صاحب
سایع و دیگر انتقال صاحب طالع است یکی که در وقت و وجه
در حاضر و دیگر فساد صاحب سایع است ظاهر که صاحب طالع
بر زمانه باشد و دیگر نقل و نقل است از صاحب طالع به صاحب سایع
و دیگر نظر است نشانی ظاهر که در وقت و وجه ظاهر است سهم سعادت در
دند و بکن نظر است حکایت و دیگر عارض است سهم سعادت
باینکه صاحب طالع و دیگر اخراج از خود و دیگر سهم است باقیال
صاحب طالع و دیگر نظر از است است باقیال صاحب طالع
و دیگر نور صاحب طالع است باقیال صاحب طالع و دیگر نور صاحب
دوم است و در طالع و دیگر انتقال صاحب طالع است در زمین
و دیگر انتقال صاحب طالع است صاحب دوم و در دوم و در دوم
باشند و دیگر نور صاحب طالع است در دوم و دیگر نور
خداوند طالع است و خداوند دوم و دوم سهم سعادت باور
بار دوم و دیگر نور صاحب طالع است در دوم و دیگر نور
سعادت هر یک است زمین و صاحب طالع و صاحب دوم
و صاحب سهم سعادت و صاحب سهم زمین و در وجه سهم
سعادت و دیگر انتقال میان خداوند طالع و خداوند
دوم است باقیال صاحب طالع و دیگر نور صاحب طالع
که در لیس است یکی است که در زمین است باقیال
بود باقیال و دیگر نور است زمین است خداوند دوم و خداوند سهم

شرایط متناقص طالع اول بود است چنانکه دو کس که یکی چاهری دارد و دیگری
 بجز این یکی خاصه دارد که موافق مزاج اول بود است و دیگر بر زبان دارد که
 مخالف مزاج اول بود است از برجهای یکی در جهت سارک یکی است که کار
 عظیم را که اکبر علوی باشد و برجهای علوی و کارهای غیر را که اکبر علوی باشد
 و نیز برجهای ملکی برجهای آبی است و صد ملک برجهای آبی و دیگر
 که در هر جهت یک کس از نگاه داشت بشرایط کلی و هر ذی شرط خاصیت
 صاحب اختیار نگاه دارد چنانکه اگر جهت برای سلطان یکی سعادت بخش
 و سعادت عاشر صاحب عاشر نگاه دارد که این دلائل مخصوص است سلطان
 و دیگر برین میبایست که اگر اختیار از جهت کار یکی از کارهای ملک باشد که سبب
 طالع اختیار طالع ملک همان مزاج نگاه داری که میان طالع اختیار طالع
 ولادت صاحب اختیار با ضروری یا بازگردد ملک از تعامل کار و طالع
 بقا و کار دلیل عاقلست با ملک طالع طالع عاقل در دیوان عمل دلیل عاقل
 عاقل است با سماع عمل و دیگر است که خوشی در اختیار است هم بدانند که
 نگاه باید داشت و اگر مزاج زهره دارد در جهت برهنگار دارد برای آن
 بعضی از شهرتها با پیشتر می اندازند که زهره هیچ منفعت کند و موقوف
 خوش و عداوت موقوف است خاصه در سعادت و اگر خوشی موقوف بود
 دمی باشد چون چربیت تشنگی با سبب طالع بود باکی نیست ملک
 عاقل است چون در اختیار می نماید که آن کس نوی حال باشد و دیگر است
 که در طالع مذکور است در جهت اختیار را که در هیچ کوشی چون مسعود

بهر جهت

اختیار طالع

و چون سعادت فرنگی که در هر وجهی را بر وجه طالع باید کرد باید
 در جهت عاشر نگاه دارد چنانکه اگر جهت برجهای ملکی و ملکی در جهت
 ملکی که در جهت برجهای ملکی باشد که در جهت برجهای ملکی باشد که
 است که هرگاه که هر جهت که در جهت برجهای ملکی باشد که در جهت
 عادت شده است عادت طبع است هم است و کار طبعی را جهت سارک
صفت دوم در دلائل جزوی است چنانکه اختیار بر ذی تحت سبب است
 و در جهت دلائل یکی است و در جهت برجهای ملکی دلائل یکی بشرط نگاه
 دارد از دلائل جزوی سبب حتی که برای آنکه دلائل جزوی خاصیت
 اختیار است و خاصیت اختیار را در احوال کلی بطریق اشارت
 کرده شده است و عاقل را اشارت بر سبب ملکی برای شرح و بسط
 خاصیت اختیار را که سبب کار دارد یکی جهت با ضرورت خاصیت
 اختیار است که طالع دلیل سارک است و هم دلیل سفر است و هم
 که دلیل معصه است و هم که دلیل فو ام معصه است و خداوند هر چه
 دیگر که کوکب سفر است همه مسود باشند و در جهت برجهای ملکی
 مزاج که دلیل قطع طبع است و بر آن است که مزاج در فوج باشد و نوی
 حال با هر که کند طالع در موضع قرار باید که مزاج مستقیم باشد با مسود
 و بر نماید و مزاج خاکی باشد در جهت خاکی مزاج آبی باشد در جهت آبی
 زحل در جهت زحل باشد است باید که او هم در فوج باشد و نوی حال
 و از غایت حرکت است اگر سبب دوم اختیار را در جهت سارک است

عطار و مسعودی باشد و در طالع بود با دفع تعبیر بود نصیحت
طالع **نهم مرآت و حکایت** خاصیت وی نگاه
داشتن و وصال است بکی حال رسول و مداران بر اخبار
سفر است چنانکه یاد کرده ایم و دیگر حال فرستنده و دلیل
وی طالعیت و صاحب وی و آن کوکب که فرمود وی
بایست که است و دلیل رسول و تخم ولایت و خداوندی
و فقر و عطار و دلیل آنس که رسول نزد او میرود
بمقتضای است و خداوند وی و آن کوکب که فرمود وی سوره
و آن کوکب که فراج آنس را در خاکه آنس گرفت از آن
کوکب مرخت و دیگر برین قیاس کنی و معنی شرط است
که دلیل فرستنده رسول نوی باید داشت و فقر یا عطار
باید که نور صاحب طالع صاحب سیاهی و دیگر بود
و قبول و صاحب طالع هر صاحب سیاهی مستعمل بود
در حکایت های نهانی خاصیت وی الت که فرمود
اجتماع باشد و دیگر کوکب بر بر زمین بسته باشد بر جبهه
زمین و صاحب طالع نیز بر زمین باشد و زمین از طالع سیاه
و اگر غرض نهانی است که بلاک شود تا پیش پیدا نماید
باید که فقر شود و یا بسته باشد اجتماع و اگر غرض الت است که یک
خدی همان باشد باز باید آید چنانکه کسی که متولای شود
باید که فقر از اجتماع و تصرف بود و صاحب طالع نیز
نهانی باشد متصل بسجد یا بر زمین باشد **دارد هجتم**

آنکه که در کار خاصیت وی آنست که قمر در
 برج مقبل باشد متصل به دوت ششم در دوت
 طالع و کلک کلب یا بنفیری زیر زمین **دوازدهم خزان خزان**
و قمر و خن خاصیت خن آنست که قمر سعدی متصل
 باشد و خاصیت قمر و خن آنست که قمر از سعدی منفصل
 باشد و اگر خن خن برده باشد موضع قمر طالع برج آنسی
 باید و ششم و خن و دوی مسعود و متصل به صاحب طالع
 در حال قبول و اگر زمین و خن باشد موضع قمر طالع برج
 خنک ثابت باید و چهارم و خن و دوی مسعود متصل به صاحب
 طالع یا قبول و زحل قوی حال و ناظر طالع بنظر دوت و اگر سوز
 باشد قمر و زحل یا سید یا طالع و در حین **سیزدهم صفت**
کس که خاصیت وی آنست که قمر در برج ثابت باشد متصل
 به سعدی خاص بنفیری یا قبول و طالع هم ثابت
 و مسعود **چهاردهم کس خاصیت وی**
 آنست که موضع قمر طالع آنسی باشد و مسعود
 به ششم و منفرد یا **پانزدهم چهارم در دوی و سید خاصیت وی**
 آنست که قمر در سرطان یا میزان باشد دوت زحل و در هر
 قوی حال و طالع هر دو مسعود و در حین که قمر در برج ثابت
 معوض تا در دوت قبول **شانزدهم قمر کس خاصیت**
 وی سعادت طالع و سید و دوت است خاص بنفیری و سید
 سعادت در دوت یا سید در خن و موضع قمر طالع و در حین
هفدهم طالع آنست که خاصیت وی و دوت قمر است در برج ثابت
 در آن طالع یا در حین و طالع بخیر آن و صاحب طالع بنفیری و طالع



مسعود و طالع در هر قمر سعدی در برج ایوانی
هجدهم خاصیت وی آنست که قمر در سرطان یا میزان باشد
 خنک و طالع یکی از این برجها و طالع و خن و دوی مسعود
نوزدهم خاصیت وی آنست که قمر سعدی
 در ایوانی باشد و عرضش خنک و طالع و او در میزان باشد یکی
 در میزان که در چهارم باشد و طالع که آن کوکب زحل و دوت
 سعادت مرغ باشد و با کار کند و اگر در آن ششمی باشد آنک
 کار کند و نظر زحل است تا در عبادت **بیستم خاصیت وی**
بیست و یکم خاصیت وی آنست که قمر در برج ایوانی باشد و در حین
 بحین خاص عبادت مرغ مسل و دو سعادت سعدی
 در آنست و باقی نور و دوت بن سید مکر و دوت ششم و
 و حیات چون قمر در برج جوزا و زحل باشد و قمر آن
 بود که در برج آنسی بود و سعادت مرغ زحل کند و سید
 به سید مکر و دوت حقیقت کردن و دوت قمر و دوت بود
بیست و دو خاصیت وی آنست که قمر
 زحل بود باشد و سعادت ششم سعدی و قمر در میزان
 باشد و سید از خوس و در طالع و غیرین یا کوکب
 سحابی و غیرین کفایت قوی حال **بیست و سوم خاصیت وی**
 خاصیت وی آنست که موضع قمر طالع و در حین باشد
 و صاحب سید که دلیل صید است که آن رو و باقی نور در
 مایل و در مرغ و صاحبیت قمر قوی حال و قمر ناظر نصیب

انت قلت انما هو في طلب صحيح ولا تجوز زهرة وعطاره وجميع الذي
 عطارة وبقية لا يتم ولا ينظم فقال من اين قلت قلت لان صحته
 الدعاوي من المشركين في شئت الشمس وبقية لبيها اذا كانت
 الشمس غير مرسومة وهذا الطالع يخاله لانها مبطوطة الشمس والمشي
 ينظر اليه بطر اسواقه ان كان عدوا لهذا الرجوع والرجوع كان
 له فلا يتم التعديل في الصحيح والذين قلت في عطاره زهرة وبقية
 انما هو من المتبعين والذين في الخراج والتبع فقال في الماسون
 انت قد ذكرت ثم قال المزدول ما الرجل قلنا لا قال نعم اني
 قلت يا امير المؤمنين امير شي ويخبره فقال الرجل ثم من
 فام ذوقين البنية فلا يفرق شي وبقية عري يضيحك
 ولا يملك من الضحك في نزع وهي قلم شاي تاخذها كتب
 بدوا خذ عري فلا ينطق اصبه فقلت يا سيدي هذه الزهرة
 وعطاره وبقية علمها فام الماسون يعلل ادعاء فقلت هذا
 التفرج في الطلسمات قال زال الماسون اما كبره حتى
 اثر وتر من دعوى النبوة ووصف الحليم التي اخذها في
 الحاتم والعلم فوجدت في ديار فليشاء بعد ذلك فاذا هو
 اعلم ان من علم النجوم وهو كبراء احياء عن بقية من الماسون
 ابو عشر لو كانت مكان الفوم لكانت اسما وبقية
 عليتم اقول الدعوى باطل لان الرجوع ينطبق في المشرك في الجبال
 والعري في الحاتم والكوكبان الماسون ان الطالع في برج
 كرات دور وهو العنبر ه

ومن

ومن اصحاب ابن حنبل في ذكره ابو حنبل في علي بن محمد النجاشي
 التوحيد بنو الج النجاشي البصائر قال ابو حنبل في حنبل في الج
 وسلم والهاشمي عند الموقن وكان الريا في سناد اهل زمانه
 في النجوم فام الموقن في خبرا فقال الريا في خبر الامير بشا و
 سلطانا فقال كذبت وقال سلمة خبر الامير هذا الرجل وضع
 فقال كذبت فقال الامير لست اعرف خبرا قال فان الراس
 في وسط السماء وصاحب الطالع باطل فيه والكوكب
 ساقط فقال له واث ايضا كذبت ثم قال في كوكبك
 قلت خبر الامير فام عروقل فقال حسنت واث فقالوا
 لم اصبت قلت لان الراس يرى فعله ولا يرى نفسه وكان
 في ارفع درجة الكوكب لم اعرف في سناد الامير فقلت
 فوف كل من سلطان ه كبره انما طار وبقية
 فام ابو حنبل في كتاب الاسرار وكل البصائر النجاشي
 وكتاب البصائر ما هذا لفظ قال ابو حنبل في حنبل في حنبل
 ابن طار ان ما وقع اليه من اسرار علم النجوم ان عطاره مع
 راسه ووجهه على شئ من النبوة وقد قال الاوائل ان
 الكوكب مع اوجهه يكون اقوى له ولكن النبوة لم اصبح بها الا
 محمد بن عبد الله بن طار ه
 اذا كانت الزهرة في برج الاطوار وفي كوكب الاطوار في
 المطر ذلك المطر اذا انقلب القمر من بيت عطارة الزهرة في
 عينا ومطر بان الله سبحانه ه



اعلم ان شجرة امانه التي كتبت الاحكام بها ناطق بابل والمزاجه
 اما السبله القريبه للعراق واما جميع بلاد العراق كما يقيم
 من بعض اطلالها فانهم قد قيل ان مراد بابل بلاد العراق
 فاطلبوا وحشيه راوي في كتابه سمرات الكوكب حيث قال هـ

وطالع البروج يابح سر الاسرار

لا يحد البليغ

الحمل	الثور	الجوزا	السرطان
١٥	١٦	١٧	١٨
الاسد	العقرب	الميزان	العقرب
١٩	٢٠	٢١	٢٢
القوس	الجدي	الدلو	الحوت
٢٣	٢٤	٢٥	٢٦
الحمل	الثور	الجوزا	السرطان
٢٧	٢٨	٢٩	٣٠
الاسد	العقرب	الميزان	العقرب
٣١	٣٢	٣٣	٣٤
القوس	الجدي	الدلو	الحوت
٣٥	٣٦	٣٧	٣٨

فانما نرى في
 وفي الشجره
 والشمس
 كان طالع
 على القوس

قال

قال القائل في
 ان السكك الرابع
 فلم يكن له

من كوكب
 وقت تاج
 من القمر
 حشر عشر
 انتهى
 على استع
 امته
 السكك
 بين المي
 والصلح
 ذلك وان
 الفطرت
 شاكله

اقول ويغفر
 الملوك
 انصافها

مخطوطات و اقلام
الملك كبريت في شرق
الشرط ان يكون ملك

أو كما ذكره المشتري في الجزال والعقد فانه يعرف في هذا القول
وذلك لما قص في اللوح وادان في الحلج والمورد
على خلاف ذلك لانه ضاع عن ايدى الكودس في الجزال

۱۱۱

[illegible]

فوالله انما سمعنا عن الامام وحدثنا عن الملك واما كان
مقبولاً من الناس واما غيره ما فرغ من قوله وسروا ان
كان راجعاً مقبولا ليرجع سرياً وان لم يكن مقبولا لمحمد
الصادق في سفره فان كان في الدنيا الاولى قال في سفره
وفي الثانية رجع عن سفره ولا يفرح ان كان في بروج
راجعاً على نظره وعادوه خرج الملك انما عدوه وان

نما ظفر نموده سافرا صلاح بعض عتبه لفساد بطنه عنهم
 دليل الملك ورتب بيت الشفيع الساسن لافى
 مكان فاسد لم الملك في معزة من الشدة والغم
 وان صلح رت التاسع وفقد الدليل عمن لم في معزة
 من الامراض لم يعرفه قبله هـ

من كتاب معجم البلدان وقول الخ
 ارسنة الصغرى طولها **عشرة** عرضها **عشرة** طالعها **عشرة**
 عشرة **درجتها** الميزان **درجتها** ولبها شجرة
 في العواشي الذهب الاكبر ولبها شجرة في كوكب بوز ولبها كوكب
 الكهانة ولبها بوز ولبها قط وكان طول كوكب البوز الاكبر
 كهيما ولبها بطلوس ولبها راط ولبها دس هـ

وذكر ذلك في بطلموس انفا كيه طول **عشرة** طالعها
 اثني عشر **درجتها** من السرطان ولبها شجرة دقيقة **درجتها** الرابع من
 الميزان ومن ذلك الكتاب قال بطلموس طالع الاواز
 احد عشر **درجتها** من السرطان وست وخمسين دقيقة ولبها
 عاقبتها مثلها من الميزان لها جروم الشجر الغضضا ولها
 سبع عشرة دقيقة من النور اول **درجتها** ولبها الكتاب
 طالع الصغرى اثني عشر **درجتها** من السرطان ولبها
 عاقبتها مثلها من الميزان والشهور من تخمير نانا طالعها

بج

الاسماء بعد المثلثات
 في النجوم

بج القوس والله اعلم بحقيقة الحال هـ

درجته كتاب معتبر درجته موضع ديرة شده که اعجازا
 بجدیر ورجل سبت داده بودند هـ

لغماجي
 اذا لم تدوي على النفس بالحق
 فانت عليها بالانجاء عجل





